

اشتقاق‌سازی‌ها در روایات عامیانه حماسی

حمیدرضا اردستانی رستمی* 

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد دزفول، دانشگاه آزاد اسلامی، دزفول، ایران

تاریخ ارسال مقاله: ۱۴۰۳/۰۵/۰۳

تاریخ تأیید مقاله: ۱۴۰۳/۰۶/۰۳

چکیده

روایت‌های عامیانه و شفاهی در پیوند با ادب حماسی و به ویژه شاهنامه، در ادامه سنت شاهنامه‌نگاری پدید آمده‌اند و این روایات در گشودن دشواری‌های ادب حماسی رسمی، ابزاری راه‌گشا است. پیش از این شادروان ابوالقاسم انجوی شیرازی بسیاری از این روایت‌ها را گردآوری کرده و در مجموعه‌ای سه جلدی منتشر کرده است. نگارنده در پژوهش پیش رو، اشتقاق‌سازی‌ها و ریشه‌شناسی نام‌هایی را که در این مجموعه ارائه شده، بررسی و تحلیل (عرضه معنای علمی و حقیقی) کرده و به این نتیجه رسیده است که اغلب اشتقاق‌سازی‌های اسامی موجود، به اقتضای محتوای این گونه متن‌ها، وجه تسمیه عامیانه دارد؛ به این معنا که روایت‌کننده بر بنیاد ریخت ظاهری کنونی نام، معنایی برای آن ارائه داده و مثلاً افراسیاب را پراسیاب یا کیومرث را کدومرث (در ارتباط با کدو) و گودرز را با کوه و شکاف آن در پیوند دانسته است. از سوی دیگر، تلفظ گروهی از نام‌ها برای نقل‌کننده روایت ناآشنا بوده و از همین روی، آن را به ریختی برگردانده که در نظرش معنادار می‌نموده و با کنش یا خصلتی از آن شخص هم تطابق می‌یافته است؛ چنان‌که آبتین را به عابدین، برمایه را به دایه یا آذر را به عادل دگرگون کرده است. مطابق با این روایات، نام برخی چیزها مانند گیوه (نوعی پای‌پوش) از پهلوانی مانند گیو برآمده و برخی جای‌نام‌ها نیز برآیند پیوند آن جای‌ها با شخصیت‌های حماسی و کنش آن‌ها بوده است. برای نمونه، نام مزرعه‌ای به نام گیومرد را برآمده از واقعه مُردن گیو در آن تلقی کردند یا جای‌نام سی سخت را برآمده از رخداد کشته شدن سخت و تلخ بیژن و بیست‌ونه نفر دیگر از همراهان کی خسرو در برف پنداشتند.

واژگان کلیدی: روایت‌های عامیانه حماسی، نام‌ها، اشتقاق‌سازی‌های عامیانه.

* Hardestani@iaud.ac.ir

۱. مقدمه

فردوسی و اثر حماسی اش شاهنامه به واسطه جایگاه ویژه‌اش در فرهنگ ایرانی، افزون بر حضورش در فرهنگ‌ها و زبان‌های جهان (نک. گروهی از نویسندگان، ۱۳۸۸)، ادبیات فارسی (نک. خاتمی، ۱۳۸۷: ۱۵-۵۲) و هنر ایرانی اعم از نقاشی، تذهیب و کتاب‌آرایی، کاشی‌کاری، قالیچه‌بافی و فلزکاری (نک. گروهی از نویسندگان، ۱۳۸۹) در میان توده مردم نیز نفوذ کرده و بر آنان تأثیر فراوان گذاشته است. مردم عادی در صورت داشتن سواد، آثار حماسی به ویژه شاهنامه را می‌خواندند و یا گوش خود را به نقالی^۱ نقالانی می‌سپردند که این داستان‌ها را در قالبی آمیخته به شعر فردوسی یا دیگر شاعران حماسه‌سرا و نقل‌مشور خود، روایت می‌کردند. از آن‌جا که مردم عادی جامعه، مخاطب این دست شاهنامه‌خوانی‌ها بوده‌اند، با توجه به زیست اجتماعی و فکری و باورهای دینی و خرافه‌هایشان (نک. دوست‌خواه، ۱۳۸۹: ۱۵۰)، به دخل و تصرف در روایت‌های حماسی دست می‌یازیدند؛ به گونه‌ای که این قصه‌های عامیانه در پیوند با شاهنامه و آثار حماسی دیگر، «با هیچ‌یک از داستان‌های شاهنامه و دیگر منظومه‌های پس از فردوسی و هیچ‌کدام از خلاصه‌هایی که در پاره‌ای از کتاب‌های تاریخی از این داستان‌ها آمده است، انطباق ندارد» (همان: ۱۵۰)؛ تا جایی که «گاهی از بعضی داستان‌ها و شاخ و برگ‌های ایشان، اثری از قصه اصلی نمی‌توان یافت» (محبوب، ۱۳۸۷: ۱۰۹۷)؛ اما نمی‌توان از این نکته چشم پوشید که «رشته‌های ناشناخته‌ای این روایت‌ها را با بن‌مایه‌های کهن می‌پیوند»^۲ (دوست‌خواه، ۱۳۸۹: ۱۵۰)؛ بنابراین، این داستان‌های عامیانه در پیوند با روایت‌های حماسی را که در ادامه سنت شاهنامه‌نگاری پدیدار شده است باید جدی گرفت و به مطالعه و پژوهش در آن پرداخت.

در پژوهش پیش‌رو، با توجه به این نکته که روایت‌های عامیانه حماسی، تداوم سنت شاهنامه‌نگاری است، یکی از ویژگی‌هایی (اشتقاق‌سازی‌های عامیانه برای نام‌ها) را که میان ادب رسمی حماسی و روایات عامیانه مشترک است، پیش کشیده و بررسی و تحلیل شده است. «اشتقاق‌سازی عامیانه» یا «برایش‌سازی» و یا «ریشه‌تراشی» «یعنی معنی و وجه تسمیه و آژه‌ها را نه در ارتباط با اصل، بل که از لفظ کنونی آن‌ها گرفتن و سپس برای برخی از آن‌ها افسانه‌ای نیز ساختن» (خالقی‌مطلق، ۱۳۸۶: ۳۱۳؛ آیدنلو در طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۷۰). در روایات عامیانه این ریشه‌تراشی‌ها نسبت به ادب حماسی رسمی پررنگ‌تر شده و با برایش‌سازی‌های عامیانه بیش‌تری روبه‌رو هستیم. نگارنده در جستار حاضر به استخراج این ریشه‌تراشی‌ها در مجموعه روایت‌های عامیانه‌ای پرداخته که آن را سیدابوالقاسم انجوری شیرازی، در سه جلد و تحت عنوان فردوسی‌نامه^۳ گردآوری و منتشر کرده است. در این پژوهش که به روش کتاب‌خانه‌ای و با رویکرد توصیفی - تحلیلی صورت گرفته، پس از بیرون آوردن اشتقاق‌سازی‌های عامیانه نام شخصیت‌ها از روایات، ریشه‌شناسی علمی و اصیل آن‌ها ارائه شده و تفاوت در نگرش عامیانه و حقیقت علمی پیش کشیده شده است. البته با این‌که اغلب ریشه‌شناسی‌ها از معنای حقیقی آن اسم دور افتاده، در برخی مواقع، وصف ویژگی‌های آن شخصیت، بیان‌کننده معنای نام او بوده است. در مورد بعضی نیز می‌بینیم که



روایت‌کننده تلفظ نام را تغییر داده تا با کنشی از آن شخصیت یا خصلت او مطابقت یابد. گاهی هم تناسب میان نام یک چیز و اسم شخصیت، سبب شده که نام آن چیز را برآمده از نام شخصیت تلقی کنند. در مواردی هم جای‌نام‌ها برگرفته و در پیوند با نام شخصیت بوده است.

پیش از این یکی از پژوهندگان در مقاله‌ای با نام «اشتقاق‌سازی عامیانه در شاهنامه»، ضمن بیان اشتقاق‌سازی برای چند واژه (بلخ، ضحاک، بصره، نوبندگان، تَسر، پرویز، بغداد و بیابان) در متن‌های تاریخی، منظومه‌ها و برخی فرهنگ‌های لغت، به نه مورد ریشه‌تراشی عامیانه درباره واژگانی چون کندرو، منوچهر، رستم، اکوان دیو، جهان، داراب، هفتواد، پسر و صفت چوبین بهرام، در شاهنامه اشاره کرده و آن را توضیح داده است (نک. خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۳۲۱-۳۱۳).

دیگر پژوهنده نیز در مقدمه کتاب طومار نقالی شاهنامه که آن را تصحیح کرده و بر آن تعلیق نوشته است، بسیار کوتاه به وجود «وجه تسمیه‌سازی و ریشه‌تراشی برای نام‌ها» در شاهنامه، منظومه‌های پهلوانی و طومارها اشاره کرده و بیان داشته که اغلب ریشه‌شناسی‌ها عامیانه و به دور از حقیقت دانش ریشه‌شناسی واژگان و البته معدودی به لحاظ ریشه علمی درست است (نک. آیدنلو در طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۷۰-۷۱).

۲. بحث و بررسی

بنا بر گواهی متن‌های مختلف تاریخی، جغرافیایی و...، اهل دانش به دلیل ناآگاهی از ریشه واژگان در زبان یا ندانستن واقعیت‌های تاریخی، به اشتقاق‌سازی‌ها و ریشه‌شناسی‌های غیر علمی روی آورده‌اند؛ به همان‌گونه که نویسنده احسن التقاسیم نام شهر «اردستان» را برگرفته از «آرد» می‌داند و می‌نویسد: «در سرزمینی سفید همچون آرد ساخته شده و نام از آن گرفته است» (مقلّسی، ۱۳۸۵: ۵۸۱). این در حالی است که نام اردستان آمیزه‌ای است از arta- به معنای «راستی» به علاوه stāna- که پسوند مکان است و روی هم این واژه به معنی جای راستان و پارسایان است. درباره وجه تسمیه شهر «سیستان» نیز نویسنده گم‌نام تاریخ سیستان آورده است که به گفته گرشاسپ، سیستان در اصل سیوستان بوده است. «سیو» به معنای «مرد مرد». او در ادامه توضیح داده که سیوستان به یک حرف کم‌تر که واو است، یعنی سیستان «بدان گویند که همیشه آن‌جا مردانِ مرد باشند و مردی مرد باید تا آن‌جا بگذرد» (تاریخ سیستان، ۱۳۸۷: ۶۵-۶۴). در قرن هشتم هجری، صاحب نزهةالقلوب برخلاف نویسنده تاریخ سیستان که نام این شهر را در پیوند با مرد می‌بیند، آن را در ارتباط با سگ می‌پندارد و می‌گوید بهمن اسفندیار این شهر را (احتمالاً به واسطه دشمنی با خاندان رستم) «سگان خواند، عوام نیز سگستان گفتند و عرب معرب کردند سجستان خواندند، به مرور سیستان شد» (مستوفی، ۱۳۹۸: ۱۴۲). خلاف نظر هر دو نویسنده، این شهر با مرد و سگ، ارتباط ندارد و سیستان تا پیش از هجوم سکاها بدان‌جا، زرنگ خوانده می‌شده و پس از تسخیر آن به دست سکاها، بر بنیاد نام آن قوم، سکستان و سگستان و سیستان نام گرفته است (نک. گازرانی، ۱۳۹۷: ۲۴؛ بیوار، ۱۳۹۳: ۳۸-۳۹؛ فرای، ۱۳۸۶ الف: ۳۱۴). نام زرنگ نیز به گفته نویسنده تاریخ سیستان، برآمده از نام «زال زر» است. او بیان داشته که مردم سیستان زال زر را

زُورنگ می‌خواندند؛ «زیرا که موی او راست به زر کشیده مانستی ... این‌جا نیز دو حرف کم کردند ... و زرنگ خواندند» (تاریخ سیستان، ۱۳۸۷: ۶۵). این در حالی است که میان نام زرنگ و زال زر ارتباطی وجود ندارد و گویا مردمان بخش سفلی رود هلمند، این نام را که گویا به معنای «زمین دریا» است، بدان‌جا بخشیده‌اند (نک. فری، ۱۳۸۶ ب: ۸۱). درباره «نیم‌روز» هم که نامی دیگر برای سیستان است، همین اشتقاق‌سازی عامیانه و غیر علمی صورت گرفته است (نک. ملک‌شاه سیستانی، ۱۳۸۹: ۱۷؛ تاریخ سیستان، ۱۳۸۷: ۶۵-۶۶). خالقی مطلق نیز شواهدی از این برایش‌سازی‌ها درباره نام برخی از شهرها همچون بلخ^۴ در تاریخ بلعی، سمرقند^۵ در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، نویسندگان^۶ در زین‌الخبار و بغداد^۷ در برهان قاطع نشان داده است (نک. خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۳۱۴-۳۱۵). البته در مواردی معدود، ریشه‌شناسی و معنای برخی کلمات مطرح‌شده در متن‌ها، با ریشه حقیقی آن‌ها تطابق دارد. برای نمونه، آنچه در معنای «خراسان» در ویس و رامین آمده است: «زبان پهلوی هر کو شناسد/ خراسان آن بود کز وی خور آسد/ خور آسد پهلوی باشد خور آید...» (فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۸۹: ۱۱۹)، کاملاً صحیح است. واژه خراسان آمیزه‌ای است از xwar به معنی «خورشید»، ās در معنای «آمدن» در پارتی (نک. رضایی باغبندی، ۱۳۸۸: ۱۷۲) و ān، در مجموع به معنی جایی که خورشید از آن می‌آید. این همان معنی‌ای است که فخرالدین اسعد از واژه خراسان آورده است.

در متون گذشته نه‌تنها در باب نام شهرها، بل که نام مردمان نیز ریشه‌شناسی عامیانه شده است؛ چنان‌که درباره نام «داراب» در تاریخ غر السیر این اتفاق افتاده و درباره او آمده است: «چون از میان آب و درخت او را یافته بودند، نامش داراب نهادند. دار به فارسی درخت را گویند و آب معروف است که بالاخره با حذف ب دارا نامیده شد» (تعالی، ۱۳۸۵: ۱۸۱؛ همو، ۱۹۷۳: ۳۹۴؛ مجمل‌التواریخ و القصص، ۱۳۸۳: ۵۴). داراب در فارسی باستان Dārayavañhu مشتق از dāraya- ماده مضارع از dār- (داشتن) به علاوه vahu- (نیکو)، به معنی «دارنده خوبی» است (نک. مولایی، ۱۳۹۹: ۲۴۴؛ Kent, 1953: 189). بنابراین هیچ ارتباطی میان واژه دارا و داراب با درخت و آب وجود ندارد. در تاریخ بلعی نیز درباره لقب چوبین بهرام آمده است: «به گونه سیاه‌چرده بود و به بالا دراز و خشک بود. از بهر آن چوبین گفتند» (بلعی، ۱۳۸۵: ۷۴۸). چوبین یا شوبین، ارتباطی با چوب ندارد. خالقی مطلق بر این باور است که بهرام را در تیراندازی با آرش سنجیدند. این آرش در متن‌های پهلوی لقب šēbāgīr به معنی تیزتیر و مطابق مجمل‌التواریخ، صفت شواتیر داشته است. خالقی مطلق بر آن است که می‌تواند «شوبین لقب بهرام نیز تحریف دیگری از همان لقب آرش باشد که آن را به بهرام که نژاد خود را به آرش می‌رسانید و در هنر تیراندازی با او مقایسه می‌شد نیز داده بودند»^۸ (خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۴۰۸).

اشتقاق‌سازی عامیانه نه در مورد نام شهرها و شخصیت‌ها، بل که واژگان دیگر هم به کار رفته است. حمزه اصفهانی (۱۳۴۶: ۳۹) در توضیح درباره زندگی دارا پسر اسفندیار، او را نخستین پادشاهی معرفی کرده که راه‌های



چاپاری را بنیاد نهاده و اسب‌هایی «بریده‌دم» را برای این کار در نظر گرفته است. او معتقد است جزء دوم این ترکیب (دُم) در تعریب افتاده و «برید» باقی مانده است. بدین ترتیب حمزه اصفهانی برید را از بُریده تلقی کرده که نادرستی آن آشکار است. این در حالی است که به احتمال بسیار کلمه بُرید از کلمه لاتینی وِرِدُس (veredus) «به معنی چارپای چاپار اسب چاپار و سپس به معنی پیک» است (نک. توضیحات معین در برهان تبریزی، ۱۳۵۷: ۱/ ذیل برید فلک). هنگامی که اهل علم نسبت به زبان‌های کهن ایرانی و ریشه کلمات در زبان فارسی ناآگاه بودند و چنین به ریشه‌شناسی‌های عوامانه روی می‌آوردند، طبیعی بوده که توده بعضاً بی‌سواد مردم، به هیچ‌روی از اصل معنای کلمات آگاه نباشند و به مراتب بیش‌تر از باسوادان جامعه به اشتقاق‌سازی‌های عامیانه بکوشند و حتی ظاهر کلمات را به سوی معنایی که در ذهن پرورده‌اند سوق دهند. از همین‌روی ایرانشان بن ابی‌الخیر می‌گوید:

سخن گرتواز عام‌خواهی شنود ندانی شنودن بدان‌سان که بود

(ایرانشان بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۷: ۳۹۸)

البته گاهی آن‌چه در روایات عامیانه در معنای نام شخصیت‌ها گفته شده، رگه‌هایی از حقیقت با خود دارد که چند نمونه یاد می‌شود: ۱- افراسیاب به معنای به وحشت افکننده: یکی از معناهایی که برای نام افراسیاب به دست داده‌اند، «کسی که به هراس می‌افکند» است (نک. رستگار فسایی، ۱۳۷۸: ۱۰۱؛ ۱۳۵: ۱۰۳). این معنی در روایتی عامیانه منعکس شده است. در این روایت می‌خوانیم که قابله افراسیاب در هنگام تولد او، متوجه می‌شود که مادر افراسیاب به جای نوزاد، کیسه‌ای از خون زائیده است. «قابله به وحشت می‌افتد» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۹۵/۲)؛ ۲- سام به معنای کوشا و کاری: همان‌طور که آیدنلو (نک. طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۷۰-۷۱) می‌گوید: معنای «تیغ‌زن» که برای نام «سام» در طومار نقالی شاهنامه (۱۳۹۱: ۲۱۳) آمده است با معنی «کوشا و کاری» که برای این نام ذکر کرده‌اند (نک. سرکاراتی، ۱۳۷۹: ۶۸۹/۱)، تطابق دارد؛ ۳- نسبت دادن گودرز به کاوه: یکی دیگر از درستی‌های جالب در روایت‌های عامیانه، ارتباط دادن گودرز به کاوه است. گودرز تاریخی که در سال نود و یک پیش از میلاد بر بابل حکومت می‌کرده، از خاندان کارن، یکی از هفت خاندان اشکانی بوده است (نک. گازرانی، ۱۳۹۸: ۳۵) که در روایت‌های حماسی او را فرزند کاوه معرفی کرده‌اند (نک. فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۲۷/۱؛ طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۲۳۰). در روایت عامیانه گودرز همان فرزند آخرین کاوه است که ضحاک او را می‌گیرد و می‌خواهد مغزش را به مارانش دهد که کاوه مانع از این کار می‌شود (نک. انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۲۶/۳-۲۷). جالب توجه است همان‌طور که راوی‌ای کاوه را با صفت کاویانی وصف کرده (نک. همان: ۳۵/۳)، راویانی دیگر گودرز را با صفت کاویانی آورده‌اند (نک. همان: ۲۳۲/۲، ۵۶، ۶۹). همچنین در این روایات که از زبان مردم مختلف بیان شده است، همان‌طور که گودرز از سوی طوس برای تحقیر، «آهنگرزاده» خطاب می‌شود و گودرز می‌نازد به این که از نسل کاوه است (نک. همان: ۱۵۹/۳)، گویو پسر گودرز هم کاویانی خوانده می‌شود (نک. همان: ۱۷۴/۱، ۲۴۳، ۲۳۵، ۲۳۶) و باز می‌بینیم که طوس او را آهنگرزاده یعنی از نسل کاوه می‌خواند (نک. همان: ۱۷۰/۱)؛ ۴- وجود مفهوم حقیقی صفت دستان زال: «دستان» در کنار «زَر» صفتی است که در

وصف زال در شاهنامه آمده است (برای نمونه نک. فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۴۶/۵). این کلمه از ریشه اوستایی *dah-* به معنی «آموختن، یاد دادن» است (نک. منصوری، ۱۴۰۰: ۴۸) که از اصل هندواروپایی *dens-* گرفته شده که در «کاربرد اسمی نیروی اندیشه، پند آگاهانه و در کاربرد فعلی، آموختن معنی می‌دهد» (میرفخرایی، ۱۳۸۷: ۴۸). در روایت‌های عامیانه، این ویژگی‌ها درباره زال منعکس شده است؛ به این معنا که او را «مردی عالم و دوراندیش» معرفی می‌کنند که «پیش‌بینی هایش» درست از آب درمی‌آید (نک. انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱۳۲/۱) و پادشاهی چون منوچهر از همان زمان آمدن زال از پیش سیمرخ، او را «عالم و کامل» می‌خواند (نک. طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۳۷۴).

از آن‌چه گذشت، درمی‌یابیم که در روایت‌های عامیانه و شفاهی، گاه نکات دقیق و درست علمی نیز حفظ شده است. در ادب رسمی نیز که شاهد اشتقاق‌سازی‌های عامیانه بوده‌ایم، گاهی آن‌چه بیان شده با اشتقاق‌سازی و ریشه‌شناسی علمی منطبق بوده است. در این باره به نمونه‌هایی می‌توان اشاره کرد.

۱- در کوش‌نامه به پیوند نام ایران و ایرج اشاره شده است:

به بخشش چو ایران به ایرج فتاد فریدون بدان نام ایران نهاد

(ایران‌شن بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۷: ۵۹۳)

نام ایرج برگرفته از ایرانی باستان *airyaka-* به معنای آریایی و در پیوند با واژه اوستایی *airya-* است (نک. منصوری، ۱۴۰۰: ۵۳). اگرچه خلاف این نکته (برگرفته شدن نام ایرج از نام آریا/ ایران)، در سخن یادشده از شاعر، نام ایران برگرفته از ایرج گفته شده؛ اما به درستی پیوند میان ایران و ایرج نشان داده شده است.

۲- در شاهنامه وقتی تهمینه شادابی چهره نوزادش را می‌بیند، گفته شده که او را سهراب نام می‌دهد:

چو خندان شد و چهره شاداب کرد وُرا نام تهمینه سهراب کرد

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۲۵/۲)

سهراب آمیزه‌ای است از *sohr-* (سُخر یا همان سرخ) و *āb-* (آب)، در مجموع به معنای «دارنده آب و رنگ سرخ» (رستگار فسایی، ۱۳۷۸: ۵۶۹/۱: 313; Justi, 1895) یا همان «شادابی» که فردوسی از آن سخن گفته است. پس از این می‌کوشیم اشتقاق‌سازی و ریشه‌یابی نام‌ها را در روایت‌های عامیانه حماسی آشکار کنیم و درباره آن سخن گوئیم.

۲-۱. ریشه‌تراشی‌های عامیانه

۱-۱-۲. کیومرث

نخستین پادشاه شاهنامه گیومرث است که بنیان تمدن در ایران را او می‌گذارد (نک. فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۷۱: ۲۲). البته گیومرث در اوستا نه نخست پادشاه که نخستین انسان ایرانی معرفی شده و صفاتی مانند نخست‌اندیشی، نیک‌اندیشی، نخست‌ارستتاری و نخست‌آموزندگی و دیوستیزی بدو داده شده است (نک. اوستا، ۱۳۷۹: ۴۲۳/۱: ۴۲۵؛



۵۶۳/۲؛ خالقی مطلق، ۱۳۸۸: ۱۰۷-۱۱۲). در روایتی عامیانه، اگرچه همچنان به مانند شاهنامه گیومرت نخستین شاه تلقی شده، ویژگی‌هایی همانند نخست‌اندیشی، نیک‌اندیشی، نخست‌ارتشتاری و نخست‌آموزندگی و دیوستیزی را که در اوستا به او نسبت داده شده، با خود دارد و در او منعکس شده است. گیومرت در این روایت «مرد دانایی» است که «مرث» نام دارد و از این‌که مردم همدیگر را می‌کشند رنج می‌برد. در خواب کسی از سوی خدا بر او نازل می‌شود و بدو می‌گوید که او را خداوند برای راهنمایی مردم برگزیده است. صبح آن روز چون از خواب برمی‌خیزد، می‌بیند که مردم در مقابل او به نشانه احترام، دست بر سینه می‌گذارند؛ از این‌روی درمی‌یابد که حقیقتاً خدا او را برای راهنمایی مردم انتخاب کرده است. او دستور می‌دهد تختی از سنگ برایش بسازند. مرث از میان مردم چهار وزیر برمی‌گزیند و دستور می‌دهد که سپاه و قشون درست کنند تا هرکس بر کس دیگر ستم کرد، ظالم را مجازات کنند.

علی‌رغم انعکاس درست و دقیق ویژگی‌های گیومرت به زبان عامیانه، اشتقاق‌سازی‌ای که درباره نام او ارائه شده است، به هیچ‌روی با معنای دقیق و علمی این نام ارتباط ندارد. گیومرت تحریف‌شده گیومرت، در اوستا به شکل Gayō.marətan ضبط شده است به معنی «زنده‌میرا، زنده‌ای که خواهد مرد» که از -gaya- از ریشه -gay- (زیستن) و -marətan- از ریشه -mar- (مردن) برآمده است (نک. منصوری، ۱۴۰۰: ۷۴؛ توضیحات دوست‌خواه در اوستا، ۱۳۷۹: ۱۰۴۹/۲). خلاف این معنی، در روایت عامیانه نام گیومرت را با «کلو» پیوند داده‌اند. در این روایت آمده است که چون در زمان مرث خون و خون‌ریزی برطرف شد، «مردم جمع شدند و کلوپی آوردند و توی کلو را خالی کردند و پوست آن را با جواهرات و سنگ‌های قیمتی تزیین کردند و به عنوان هدیه به نزد مرث آوردند و به سر او گذاشتند. به همین دلیل از آن زمان به بعد، او به کدومرث معروف شد تا این‌که کم‌کم نام کدومرث در اثر تکرار به گیومرث تبدیل شد و همه او را به این اسم صدا زدند» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۳/۳).

در آنچه گذشت، به روشنی می‌بینیم ابتدا راوی واژه کلو را که به بخش «کیو» در نام گیومرث نزدیک بوده و به ذهنش رسیده، برای توجیه معنای این نام به کار گرفته و پس از آن نیز به ساخت داستانی در این باره دست زده است.

۲-۱-۲. هوشنگ

هوشنگ نواده گیومرت است که در طوماری از نقالان، نام او برآیند عقل و هوش دانسته شده است: «سیامک را پسری هوشمند بود که در نیایش نام‌آور و هم فرزندی داشت که او را هوشنگ نام بود و چون عقل و هوش داشت» (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۱۵۷). این نگرش نسبت به معنای نام هوشنگ در خود شاهنامه نیز دیده می‌شود. در شاهنامه درباره هوشنگ آمده است:

گران‌مایه را نام هوشنگ بود توگفتی همه هوش و فرهنگ بود

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۴/۱)

آن‌چه در شاهنامه و طومار ذکر شده، اشتقاق‌سازی‌ای عامیانه است؛ زیرا این نام که در اوستا به شکل Haošya، از -hu-/hao- (خوب) و -šya ha- (آشیانه) از ریشه -šay- (ساکن شدن)، به معنی «خوب‌آشیانه،

دارنده خانه یا مسکن خوب» است (نک. منصوری، ۱۴۰۰: ۸۳؛ Bartholomae, 1961: 1738؛ Justi, 1895: 126)، با هوش و سنگ ارتباطی ندارد.

۳-۱-۲. جمشید

جمشید از شاهان پیشدادی شاهنامه است و نام او برگردان اوستایی Yimōxšaētō- از Yima- به معنی «همشکم و دوقلو» و xšaēta- در معنای «درخشان، باشکوه»: جم درخشان (نک. منصوری، ۱۴۰۰: ۹۲-۹۳، ۷۹؛ رستگار فسایی، ۱۳۷۸: ۳۱۷۱؛ Bartholomae, 1961: 1300). ظاهراً گذشتگان معنای نام جمشید را به درستی دریافته بودند؛ چراکه یکی در همین باره نوشته است: «جمشید ترکیبی است از جم و شید و جزء اخیر به معنی روشنی بخش است و از این رو به شمس خورشید گویند و این نام را بدان سبب بدو دادند که به زعم ایشان، از وی نور ساطع بود» (حمزه اصفهانی، ۱۳۴۶: ۳۱-۳۲). همین معنی در یکی از طومارها نیز بیان شده است: «او را فرزندی بود جمشید نام که در حُسن، قرینه نداشت از بس که خورشید صفت بود؛ از آن سبب نام او جمشید بود» (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۱۶۱)؛ اما در روایتی شفاهی، جمشید را با «جمع شوید» پیوند داده و در معنای نام او، توجیهی عامیانه آورده‌اند. در این روایت از شخصی به نام لطیف سخن به میان آمده که در دامنه کوهی شروع به ساختن شهر می‌کند. در حین شهرسازی، نزد مردم می‌رود و به آن‌ها می‌گوید: «دور من جمع شوید و در شهر من زندگی کنید. کم‌کم مردم به شهری که او ساخته بود آمدند و به لطیف لقب جمشید دادند که کوتاه‌شده دو کلمه "جمع شوید" است» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱۸۷). بدین ترتیب می‌بینیم که نام جمشید، شکل زبان عامیانه دو واژه «جمع» و «شوید» یعنی «جم‌شید» را به یاد راوی آورده و با بنیان قرار دادن آن، داستانی را دست‌وپا کرده و به واسطه آن معنایی عامیانه و به دور از معنای حقیقی و علمی‌اش به دست داده است.

۴-۱-۲. ضحاک

ضحاک در شاهنامه، پادشاهی است بیگانه و ستمگر که حکومت جمشید را به پایان می‌برد. نام ضحاک گویا دگرگون‌شده واژه اژی‌دهاکه (Azay. Dahāka) اوستایی است. āži- به معنی «مار بزرگ» و Dahāka- از ریشه dah- «آموزش دادن، یاد دادن»، در مجموع: «مار پُرفریب و کاردان و ماهر» (منصوری، ۱۴۰۰: ۹، ۴۶؛ هرن-هوشمان، ۱۳۹۴: ۳۳؛ Nyberg, 1974: 2/56). خلاف این حقیقت که دهاکه به معنی کاردان و کارآگاه است، از گذشته تاکنون، برخی «دَهاک» را که شکل دیگرش ضحاک است، دارای معنی‌ای دیگر دانسته‌اند که اشتقاق‌سازی عامیانه و به دور از معنی حقیقی آن واژه است؛ چنان‌که حمزه اصفهانی (۱۳۴۶: ۳۳)، آن را ترکیبی از «ده» (عدد) و «آک» (عیب) دانسته و گفته است این نام را از این جهت بدو دادند که ده عیب را به جهان آورده است. همین معنی عامیانه از واژه دهاک یا ضحاک را در طوماری به خط مشکین می‌بینیم. در آن جا آمده است که چون اعراب برای شفاعت دوازده برادر به نزد جمشید می‌روند، او با آن‌ها از موضوعی سری سخن می‌گوید و آن کشتن پدر به دست یک نفر از آن جمع به واسطه



تسخیر زن پدر است. ضحاک از میان جمع برای تصدیق سخن جمشید قاهقه می‌خندد. اعراب برای این‌که جمشید از این خنده بدش نیاید می‌گویند که «این از بس خنده‌رو است نامش ضحاک است و در لغت عرب یعنی پُر خنده. جمشید گفت: ما اسم او را فارسی می‌کنیم و ضحاک را ده‌آک می‌گوییم. آک یعنی عیب و گفت: ثابت می‌کنیم که صاحب ده عیب است» (محبوب، ۱۳۸۷: ۱۱۰۴). در روایتی شفاهی نیز می‌خوانیم: «می‌گویند ضحاک در اصل اسمش ده‌هاک بوده، یعنی ده عیب و نقص ظاهری داشته است» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۲۰۷۲).

بنا بر آن‌چه گذشت، پیدا است که راوی ناآگاه با ریشه دقیق و علمی واژه، با توجه به ظاهر آن کلمه، به ارائه معنایی غیر علمی و عامیانه دست یازیده است. این موضوع را درباره نام پدر ضحاک یعنی مرداس نیز می‌بینیم.

۵-۱-۲. مرداس

معنای نام مرداس پدر ضحاک را «آدم‌خوار» گفته‌اند. گویا مرداس مرکب از «مرد» (Marəta-) به معنی انسان و واژه «آس» از ریشه فارسی باستان ās- در معنای «خوردن» است که بر روی هم، معنای آدم‌خوار را می‌سازد (نک. امیدسالار، ۱۳۸۱: ۵۱)؛ اما در طوماری، نقال فارغ از معنای نام مرداس، گویا صرفاً بر اساس نزدیکی آغاز کلمه مرداس یعنی «مر» با آغاز نام «مرتضی»، مرداس را به مرتضی دگرگون کرده است: «صاحب تاریخ گوید که بیت‌المقدس مرتضی نام مردی بودند که وزیر طهمورث دیوبند بودند و او را فرزندی بود ضحاک‌نام» (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۱۶۳). جالب این‌که در مجمل‌التواریخ (۱۳۸۳: ۲۶) هم پدر ضحاک، وزیر طهمورث است؛ با این تفاوت که نامش اروندسپ ذکر شده است. در طوماری دیگر (نک. هفت‌لشکر، ۱۳۷۷: ۷) پدر ضحاک «تازیان جمشید» خوانده شده و نامش «پور» است.

۶-۱-۲. فریدون

فریدون از شهریاران پیش‌دادی در شاهنامه است که پس از چیرگی بر ضحاک و به بند کشیدن او، حکومت می‌یابد. نام فریدون احتمالاً گونه اوستایی مشتقی از θraē.tayana- به معنی «دارنده سه قدرت» است (نک. مولایی، ۱۳۹۲: ۲۸۷؛ منصوری، ۱۴۰۰: ۶۸)؛ اما در نگرشی عامیانه در کوش‌نامه، در معنای نام فریدون و وجه تسمیه‌اش آمده است که آبتین وقتی رُخان چو تابنده خورشید فریدون را می‌بیند، می‌گوید: قَر و شکوه این‌گونه باشد: «بخندید گفتا قَر [ا]یدون بُود» و از همین روی «فریدونش کردند از این فال، نام» (ایران‌شان بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۷: ۳۷۱)؛ بنابراین نمی‌توان میان معنایی که در کوش‌نامه برای فریدون به دست داده شده است، با معنی علمی واژه فریدون ارتباطی یافت و آن را باید از گونه اشتقاق‌سازی‌های عامیانه تلقی کرد.

درباره فریدون یک نکته دیگر نیز گفتنی است و آن این‌که در روایات عامیانه، از آن‌جا که این سخن فردوسی: «فریدون فرخ فرشته نبود» (فردوسی، ۱۳۸۶: ۸۵/۱؛ نیز نک. ایران‌شان بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۷: ۶۴۹) در باره فریدون بسیار خوانده و تکرار شده، فریدون فرخ را اضافه بنوت گرفتند و فریدون را فرزند فرخ تلقی کردند: «...زیرک چنان دیده بود

که فرمود که صورت فریدون بن فرخ را کشیدند و به هر دروازه گذاشتند» (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۱۹۴). این در حالی است که فرخ صفتی برای فریدون بوده است نه نام پدر او.

۷-۱-۲. منوچهر

مطابق شاهنامه، فریدون پس از کشته شدن ایرج به دست برادرانش، آنقدر می‌گرید که چشم‌های خود را از دست می‌دهد؛ اما وقتی نوۀ دختری ایرج را که تازه زاده شده است، نزد فریدون می‌برند، بینایی‌اش بازمی‌گردد. فریدون با دیدن نوزاد به واسطه شباهتی که میان خود و آن نوزاد می‌بیند، او را منوچهر نام می‌گذارد: «چنین گفت... منوچهر دارد منوچهر نام» (نک. فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۲۵/۱-۱۲۶).

روشن است که نام منوچهر در شاهنامه آمیزه‌ای از «من»، «ا» و «چهره» پنداشته شده است که اصلاً این برایش سازی ارتباطی با معنی اصلی واژه ندارد. ریخت اوستایی این واژه Manuš.ciθra- اخذشده از manuš- از ریشه man- به معنای اندیشیدن و ciθra-^۲ به معنای نژاد؛ پس معنای این نام در مجموع خواهد شد: «دارای نژاد اندیشه‌مند» (نک. منصوری، ۱۴۰۰: ۱۱۶؛ Bartholomae, 1961: 1135). بنابراین برخلاف تصویری که راویان در حماسه ملی داشته‌اند، «من» نه ضمیر اول شخص، بل که به معنای «اندیشیدن» بوده و «چهره» هم نه در معنای «سیما»، بل که معنای «نژاد» دارد. البته در منابع دیگر چون غررالسیر (نک. ثعالی، ۱۹۶۳: ۵۲؛ همو، ۱۳۸۵: ۲۳-۲۴) و زین‌الخبار (۱۳۸۴: ۷۱) هم همین وجه تسمیه درباره منوچهر آمده است که به گفته خالقی مطلق (۱۳۸۶: ۳۱۷)، از آن‌جا که در مأخذ این آثار یعنی شاهنامه ابو منصوری، چنین برداشتی از واژه شده، این تعبیر به شاهنامه و غرر و زین‌الخبار هم راه یافته است.

در معنای نام منوچهر، گمان‌زدهای غیر علمی دیگر نیز وجود داشته است. در تاریخ طبرستان وجه تسمیه نام منوچهر را زاده شدن او در کوه مانوش دانسته‌اند (ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۶۰). در برهان قاطع نیز که متنی متأخرتر است «منو» در منوچهر «مینو» یعنی بهشت تصور شده و آمده است: «منوچهر به کسر جیم فارسی، یعنی بهشت‌روی؛ چه منو مخفف مینو است که بهشت باشد و چهره به معنی روی» (برهان تبریزی، ۱۳۵۷: ۴/ذیل منوچهر)؛ اما ظاهراً روایت‌های عامیانه نیز تلقی‌های خود را از این واژه داشته است.

از آن‌چه از طومارها و روایت‌های عامیانه برمی‌آید، گویا نام منوچهر با بینایی فریدون در پیوند است. در یکی از طومارها می‌خوانیم: «...پس طفل دختر ایرج را منوچهر نام کرد و بعضی گویند که منوچهر را بیناچهر نام کرده بود؛ چون که چشمش در روی او بینا شد» (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۲۱۳). در این سخن، تقال به دلیل نامفهوم بودن واژه، حتی «من» و «منا» در شاهنامه را به «بینا» دگرگون کرده است تا آن را در پیوند با بینایی فریدون القا کند. در همین باره در جای دیگر از این متن آمده است: «شاه او [منوچهر] را به دست گرفت و گفت خدایا به حق هزار و یک نام تو، آنقدر روشنایی به چشم من بده که من روی این طفل را ببینم که یک قطره آب از چشم شاه‌فریدون ریخته، روشن



شد. پس از این سبب، نام آن طفل را منوچهر نهادند» (همان: ۲۳۱). در طوماری دیگر، بدون هیچ دگرگونی در ظاهر واژه، اساساً معنای نام منوچهر در ارتباط با بینایی فریدون تلقی شده: «چون به لطف یزدان پاک، چشم‌های فریدون بینا شد نام فرزندزاده‌اش را منوچهر گذاشت؛ یعنی با دیدن او بینا شدم» (نثر نقالی شاهنامه، ۱۳۹۷: ۳۶). در روایتی شفاهی نیز می‌بینیم که نام منوچهر بی‌ارتباط با بینایی فریدون نیست: «فریدون از خوش حالی این‌که نوه‌اش را پیدا کرده است و قیافه او هم خیلی شبیه ایرج است، یک‌مرتبه چشم‌هایش بینا شد و نوه‌اش را در بغل گرفت و بوسید. نام او را منوچهر گذاشت» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۴۵/۳).

۸-۱-۲. زال زر

زال در ایرانی باستان Zai- و صفت مفعولی از این ریشه zarəta- به معنی «پیر شده و پیر» است (Bartholomae, 1961: 1682). در شاهنامه (برای نمونه نک. فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۰/۱) و دیگر آثار حماسی (نک. ایرانشاه بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۰: ۴۴)، زال را نام و زر را صفتی برای او در نظر گرفته‌اند؛ در حالی که «زال» شکل دگرگونه‌شده «زَر» از دوره باستان به فارسی میانه و فارسی دری است (نک. میرفخرایی، ۱۳۸۷: ۴۴) و باید زَر را شکل دیگری از زال دانست که همچون صفتی برای زال به کار رفته است (برهان تبریزی، ۱۳۵۷: ۲/ذیل زال و زال زر). با این توضیح می‌توان دریافت که «زال زر» یعنی پیر کهن‌سال» (نولدکه، ۱۳۸۴: ۴۳)؛ در حالی که در روایت‌های عامیانه زر و زال را به معنای «زرد و سفید» گرفته‌اند: «گویند اسم زال را هم سیمرغ بر او گذاشت؛ برای این‌که پوست سر و صورت و مُجّه‌های این بچه سفید و موهایش زال‌زالی و سفیدلوس بود» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱۸۹/۲). در روایتی دیگر آمده است: «چون موهای این پسر بور [زرد] بوده است، شاه فرمود اسم او را زال‌زر بگذارند» (همان: ۳۰۴/۳؛ نیز نک. همان: ۷۷/۱). روشن است که زر به معنای زرد در روایت عامیانه، با معنای اصلی آن که پیرشده است، پیوندی ندارد.

۹-۱-۲. رستم

وجه تسمیه‌ای که برای نام رستم در خود شاهنامه بیان شده، از جمله اشتقاق‌سازی‌های عامیانه است. مطابق با شاهنامه، وقتی رودابه رستم را در شکم دارد، از بزرگی رستم درد بسیار بر او تحمیل می‌شود و این درد او را از هوش می‌برد. قابله به واسطه رانمایی سیمرغ نه از راه طبیعی، بل که با شکافتن پهلوی مادر، رستم را بیرون می‌آورد. رودابه که از درد بسیار رها شده است، می‌گوید: برستم ... و از این جهت «نهادند رستمش نام پسر» (فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۶۷/۱). همین وجه تسمیه را در روایت‌های عامیانه نیز می‌بینیم. در یکی از این روایات می‌خوانیم: «درباره نام رستم می‌گویند موقعی که مادر رستم می‌خواست او را بزاید، از شدت درد فریاد می‌کشید و همه‌اش می‌گفت: رستم، رستم و آن‌قدر این کلمه را تکرار کرد تا این‌که زایید و به همین علت فرزندش را رستم نام نهادند» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱۵۹، ۱۶۱/۲). در جای دیگر می‌خوانیم: «... مادر بی‌هوش چشم باز کرد و اولین حرفش این بود که آخ رستم؛ یعنی از این درد جدا شدم؛ فارغ شدم که بعدها در اثر تلفظ به رستم تبدیل شد» (همان: ۳۱۹/۳).

درباره اشتقاق و ساخت علمی نام رستم دو دیدگاه هست: یکی نظری که ریخت اوستایی این واژه را Raoda.staxma می‌داند. مطابق با این نظر، این نام از دو بخش -raoda به معنای «(بالیدن و رستن)» و -taxma به معنای «تَهم و دلیر» شکل گرفته است؛ پس در مجموع Raoda.staxma، «سخت‌بالنده، دارنده رویش نیرومند، قوی‌اندام و دلیر تنومند» معنا می‌دهد که همان معنی «تَهْمَن» لقب رستم را به همراه خود دارد (نک. توضیحات محمد معین در برهان تبری، ۱۳۵۷: ۲/ ذیل رُستم؛ کزازی، ۱۳۷۹: ۴۴۹/۱؛ منصوری، ۱۴۰۰: ۱۵۷). برخلاف دیدگاه پیش‌گفته، کسانی بر این باورند که «به جای مشتق کردن واژه پهلوی Rōtastahm از واژه‌ای که در اوستا نیامده، مانند Raoda.staxma به معنای دارای نیروی رشد [-raoda]، می‌توان آن را از واژه اوستایی مانند raotas.taxma ساخت که به معنای دارای نیروی جریان آب [raotah/raoda] است» (دیویدسن، ۱۳۷۸: ۱۴۱-۱۴۲؛ بهار، ۱۳۸۹: ۱۹۴؛ امیدسالار، ۱۳۸۱: ۳۵-۳۶؛ قریب، ۱۳۹۲: ۱۸۱). در نظر این گروه «بخش نخستین نام رُستم، شاید نیز مرتبط باشد با پارسی باستان -raotah، اوستایی -roathah به معنی رود، جمعاً به معنی به نیروی رود. در این صورت نام رودابه [Rōtābak] را نیز باید با همین واژه مرتبط دانست و آن را به رخسندگی رود معنی کرد» نه دارای رُست روشن یا روشنی رشد (خالقی‌مطلق، ۱۳۸۶: ۳۱۸؛ همو، ۱۳۹۰: ۴۸۷-۴۸۸؛ دیویدسن، ۱۳۷۸: ۱۴۲).

در این جا نیز می‌بینیم که اشتقاق‌سازی عامیانه درباره نام رستم که پیش‌تر مطرح شد، هیچ ارتباطی با ساخت واژه و معنای علمی نام رستم ندارد.

۱۰-۱-۲. سهراب

پیش از این دیدیم که سهراب به معنای «دارنده آب و رنگ سرخ» است. علی‌رغم معنای درست و دقیقی که از این واژه در شاهنامه به دست داده شده، در روایاتی به اقتضای محتوای عامیانه آن، اشتقاق‌سازی و ریشه‌شناسی عوامانه برای آن در نظر گرفتند. در یکی از این روایات آمده است که پس از همخوابگی رستم و ته‌مینه و بسته شدن نطفه فرزند در شکم ته‌مینه و رفتن رستم، دشمن به سمنگان حمله می‌کند و پادشاه را می‌کشد. ته‌مینه هم فقیر می‌شود و به شهر دیگری می‌رود. در آن شهر پسر به دنیا می‌آید. ته‌مینه به نگه‌داشتن بچه قادر نیست. او را در صندوقی می‌گذارد و به آب می‌سپرد؛ اما مهر مادری او می‌جنبد و از خدا می‌خواهد نوزادش را بدو بازگرداند. «در این موقع آب دریا موجی زد و آهسته‌آهسته آن صندوق را به طرف ساحل برگردانید و روی ساحل سُر داد و چون آب صندوق را سُر داد، زن رستم اسم بچه‌اش را سُر آب گذاشت که بعدها به گذشت زمان تبدیل به سهراب شد» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱۴۰/۲؛ ۱۰/۱).

پیدا است که راوی ساخت واژه سهراب را «سُر» (لغزان و غلطان) و «آب» دانسته است؛ حال آن‌که این واژه از «سهر/سخر و سرخ» و آب شکل گرفته است. در طوماری هم «سهر» به معنای «کف آب» تلقی شده است. در این طومار از افتادن ته‌مینه به دریا با نوزادش سخن رفته است که البته ته‌مینه در حالی که روی نوزاد را سهر (کف آب)



گرفته، او را از «آب» زنده می‌گیرد و گفته می‌شود که از این روی، فرزند تهمینه را سهرآب یعنی «بیرون‌آمده از سهر آب» نامیدند (نک. طومار شاهنامه فردوسی، ۱۳۸۱: ۴۲/۱).

آشکارا می‌بینیم در این مورد نیز شاهد اشتقاق‌سازی عامیانه هستیم که از معنای علمی و دقیق واژه به دور است.

۱۱-۲. گودرز

گودرز یکی از بزرگ‌ترین سرداران ایرانی است و نقش بزرگی در جنگ با تورانیان دارد و هفتاد فرزندش را در این جنگ‌ها از دست می‌دهد. او در جنگ یازده رخ، پیران را می‌کشد و خون او را به انتقام فرزندان کشته‌شده‌اش می‌نوشد (نک. فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۲۸/۴-۱۳۱). واژه گودرز از ایرانی باستان **gautarza* است به معنای «فشارنده گاو». این واژه آمیزه‌ای از Gav- (گاو) و **tarza* (زدن، فشار دادن و له کردن) است (نک. منصوری، ۱۴۰۰: ۷۶؛ Justi, 1895: 118). این در حالی است که معنا و اشتقاق‌سازی‌ای که در روایت‌های عامیانه از این نام داده شده، سنخیتی با معنای علمی ندارد. در طوماری (نک. طومار شاهنامه فردوسی، ۱۳۸۱: ۹۰/۱) و روایاتی عامیانه آمده است که وقتی ایرانیان از تورانیان شکست می‌خورند، زن امیرکشواد از ترس با فرزندش می‌گریزد و به کوه می‌رود. زن از شدت گرسنگی می‌میرد و ماده‌گرگی فرزند او را شیر می‌دهد. سال‌ها بعد، پس از این‌که ایرانیان به سرکردگی کشواد، تورانیان را درهم می‌شکنند و از مرز به سوی پایتخت برمی‌گردند، در میانه راه و در پای کوه، یکی از سربازان در شکاف کوه چشمش به جانوری می‌افتد که شبیه انسان است. سرباز او را می‌گیرد. کشواد مصمم می‌شود آن کودک را بپرورد. «سرانجام که دانست پسر خودش می‌باشد نامش را کودرز یعنی شکاف کوه گذاشت» (انجری شیرازی، ۱۳۶۳: ۲۳۵-۲۳۶)؛ بنا بر این روایت، نام گودرز با «کوه» و «درز» ارتباط دارد که برایش سازی‌ای است عامیانه.

۱۲-۲. افراسیاب

افراسیاب پادشاه تورانی است که بخشی بزرگ از شاهنامه را جنگ ایرانیان با او شکل داده است. واژه افراسیاب در ایرانی باستان به ریخت **Frahraasyaka* آمده است از پیشوند **fra-* + **hrasya* از ریشه *sraš-* (فروافتادن) و *-aka* در مجموع به معنای «بسیار فروافتاده یا فروپاشیده» (منصوری، ۱۴۰۰: ۶۲)؛ اما معنایی که درباره این نام در روایت‌های عامیانه آمده، از سنخ دیگری است. در یکی از این روایات می‌خوانیم که «افراسیاب در اصل فرآسیاب یا پُرآسیاب بوده است که رفته‌رفته به افراسیاب مشهور شده است؛ به این دلیل که هنگام تولدش قابله مخصوص متوجه می‌شود که نوزاد به شکل یک همبانه [کیسه] از مادر پیدا می‌شود» (انجری شیرازی، ۱۳۶۳: ۹۵/۲). در طوماری هم آمده است از آن‌جا که او را در کودکی به آب سپرده‌اند و پس از این در پره‌های آسیاب فرو رفته، «پُرآسیاب» نامش نهادند که این نام رفته‌رفته به «افراسیاب» دگرگون شده است (نک. طومار شاهنامه فردوسی، ۱۳۸۱: ۸۰/۱).

بنا بر آنچه گذشت، آنچه درباره اشتقاق‌سازی نام افراسیاب آمده، کاملاً غیر علمی است و راویان/نقلان نام افراسیاب را با توجه به قسمت دوم نام در پیوند با آسیاب دیده‌اند و برای آن داستان‌سازی‌های عامیانه کرده‌اند.

۲-۲. تحریف صورت واژه به معنای قابل فهم

یکی از ویژگی‌ها در روایت‌های عامیانه، تحریف صورت واژه است. ظاهراً از آن‌جا که برخی نام‌های موجود در روایت‌های رسمی حماسی و معنای آن، برای روایت‌کنندگان ملموس نبوده و غیر طبیعی می‌نموده، آن را به شکلی درآورده‌اند که برای خود و مخاطبشان فهم‌پذیر باشد. البته در این باره دو نکته را باید در نظر داشت: (۱) واژه نوساخته با کشش یا ویژگی‌ای از آن شخصیت تطابق دارد؛ (۲) در واژه نوساخته، همچنان وزن موسیقایی واژه اصلی حفظ شده است. در این باره چند نمونه می‌آوریم.

۲-۲-۱. عابدین به جای آبتین

در طوماری که طومار جامع نقالان گفته شده، نام پدر فریدون را برخلاف شاهنامه (نک. فردوسی، ۱۳۸۶: ۶۲/۱) و یا کوش‌نامه (نک. ایرانشان بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۷: ۳۷۰-۳۷۱) که «آبتین» آمده است، «عابدین» ضبط کرده‌اند: «حق سبحانه و تعالی، جمشید را دختری کرامت فرمود... آن دختر به حد بلوغ رسید. او را با عابدین نام، برادرزاده خاقان عقد بستند و از آن دختر فریدون نامدار به هم خواهد رسید» (هفت‌لشکر، ۱۳۷۷: ۱۸).

پیدا است نقال نزدیک‌ترین نام به آبتین یعنی عابدین را برگزیده که هم از نظر آوایی بدان نزدیک است و هم معنای واژه (عبادت‌کننده و مطیع پروردگار) بیان‌کننده ویژگی‌های مطلوب شخصیتی او و متناسب با رفتار صاحب نام است؛ بنابراین نقال آبتین را که گویا تحریف‌شده آبتین (Ātwēn) در زبان پهلوی و آن دگرگون‌شده Aθwya اوستایی است و ساخت واژه و ریشه‌شناسی آن ناروشن (نک. منصوری، ۱۴۰۰: ۲۴؛ مولایی، ۱۳۹۲: ۲۸۸)، به عابدین تبدیل کرده است تا مفهوم روشنی به این نام دهد و او را برای مخاطب عام خود در دسترس‌تر قرار دهد.

۲-۲-۲. واژه دایه به جای برمایه

در روایتی عامیانه آمده است: ضحاک همه خاندان چهارصدنفره جمشید، به جز دختری از او را می‌کشد. آن دختر که آبستن است به سوی کوهستان می‌رود و در آن‌جا فرزندش را به دنیا می‌آورد. او نوزاد را در سایه می‌گذارد و در پی نان و آب می‌رود. وقتی برمی‌گردد می‌بیند که ماده‌گاو پستان در دهان نوزاد گذاشته و او را شیر می‌دهد. «گاو هر روز چند بار می‌آمد و به فریدون شیر می‌داد. از این جهت مادرش به او فریدون گاو‌دایه نام داد» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۳۴/۳).

به گزارش شاهنامه، پس از آن‌که ضحاک آبتین را می‌کشد، همسرش فرانک به همراه فریدون به مرغزاری می‌روند که «نامور گاو برمایه بود» و در آن‌جا «کودک شیرخوار» از آن «گاو نغز» پرورش می‌یابد (نک. فردوسی، ۱۳۸۶: ۶۲/۱-۶۳). در روایت عامیانه یادشده، به نظر می‌رسد از آن‌جا که اولاً کلمه دایه نسبت به واژه برمایه برای راوی، واژه آشناتری بوده و ثانیاً معنایی برای واژه برمایه در ذهن نداشته، او یا کسی که داستان را برای راوی نقل کرده، به واسطه دایه‌گری گاو برای فریدون، برمایه را به دایه دگرگون کرده و فریدون را هم لقب گاو‌دایه داده است؛ به همان‌گونه که برخی کاتبان



شاهنامه در نسخه دست‌نویس خود، به دلیل نامفهوم بودن معنای واژه برمایه برای آن‌ها، که در اوستایی به شکل *barēmāyaona-* آمده و معنای آن روشن نیست (نک. منصوری، ۱۴۰۰: ۳۰؛ Bartholomae, 1961: 946) حرف یکم را با سه نقطه آورده و گویا آن را پُرمایه تلقی کرده‌اند (نک. همان: ۶۲۱/۶؛ پانوش، ۱۳؛ خالقی مطلق، ۱۳۹۶: الف: ۷۳-۷۴). صاحب کوش‌نامه نیز به دلیل روشن نبودن ماهیت گاو برمایه، در توجیه معنای نام گاو برمایه دست به تأویل زده و معتقد است «گاو» همان «گاه» یا تخت شاهی فریدون است و «شیر» آن گاوگاه که فریدون از آن نوشیده، «دانش» است. «برماین پاک‌دین» نیز دستوری دانا بوده است که تربیت فریدون بدو سپرده شده است (نک. ایرانشاد بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۷: ۳۹۸).

۳-۲-۲. فرارکت به جای فرانک

در یکی از طومارها زنی که فریدون از او زاده می‌شود، «فرارکت» نام دارد. جمشید چون از دست ضحاک به هند می‌گریزد، از رای هند می‌خواهد که «فرارکت‌بانو» را که از همه دختران رای کوچک‌تر است به فرخ (همان آبتین) بدهد تا از پشت او «جمشید ثانی، فریدون بن فرخ» به عرصه بیاید و انتقام خون جمشید را بگیرد (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۱۹۶). چنان‌که می‌بینیم به جای نام فرانک در ادب رسمی که در اوستا به ریخت *Frənaγ-* دیده می‌شود و از ریشه *par-* به معنی «پُر کردن، پروردن» است (نک. منصوری، ۱۴۰۰: ۶۱؛ Bartholomae, 1961: 850; Justi, 1895: ۱۳۷۷: ۳۲۹) و «فری‌ریک» (نک. مجمل‌التواریخ والقصص، ۱۳۸۵: ۱۰۵) و همین‌طور «فرارنگ» (نک. ایرانشاد بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۷: ۳۲۹) و «فری‌ریک» (نک. مجمل‌التواریخ والقصص، ۱۳۸۵: ۲۷)، در ادب عامیانه نام مادر فریدون فرارکت آمده است. به نظر می‌رسد از آن‌جا که فرانک برای حفظ جان فریدون به مرغزار می‌گریزد (دوان داغ دل خسته روزگار/ همی‌رفت پویان بدان مرغزار/ فردوسی، ۱۳۸۶: ۶۳/۱)، برای روایتگری که معنای دقیق نام فرانک را نمی‌دانسته، «فرا» بیش از هر چیز «فرار» را در ذهن او می‌آورده و آن را به واژه فرار نزدیک دیده است.

۴-۲-۲. سیمین دخت به جای سیندخت

در روایتی عامیانه، از آن‌جا که راوی درکی از معنای نام سیندخت زن مهراب کابلی نداشته است، سین را به سیمین دگرگون کرده و سیندخت را «سیمین‌دخت» گفته است (نک. انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۳۰۷/۳). سیندخت ترکیبی از «سین» و «دخت» به معنی «دختر سیمِرخ» است. کزازی (۱۳۷۹: ۴۰۳، ۳۸۷) معتقد است که «سین» (*sēn*) در فارسی میانه ریختی کهن‌تر از «سی» در جزء نخست واژه سیمِرخ از *saēna-* اوستایی، به معنای «شاهین» است. جالب توجه است که در طومار نقالی شاهنامه (۱۳۹۱: ۳۸۱)، نام همسر مهراب، مادر رودابه «سیمِرخ» گفته شده است نه سیندخت که این نام به حقیقت معنای نام سیندخت نزدیک است؛ اما پیدا است آن‌چه از تلفظ این نام یعنی سیمین دخت در روایت عامیانه آمده است، هیچ ارتباطی با معنای حقیقی این واژه و نام ندارد. به نظر می‌رسد راوی واژه سیمین (منسوب به نقره/ سپیدرنگ) را که در تلفظ نزدیک به سین یافته، به جای آن گذاشته است.

۵-۲-۲. خون به جای خوان

در طوماری، واژه «خوان/خان» به ریخت «خون» آمده است: «رسیدن رستم به خون اول و کشتن جادو را... رسیدن رستم به خون دویم...» (هفت‌لشکر، ۱۳۷۷: ۱۶۴-۱۷۱). همین موضوع درباره جهان‌بخش بن فرامرز نیز تکرار می‌شود و واژه خوان/خان به شکل خون می‌آید و هفت خوان/خان، «هفت خون» گفته می‌شود (نک. همان: ۴۲۴-۴۱۱). این کلمه در شاهنامه را چه خان (xān) و چه خوان (xwān) بنویسیم، معنی «منزل (در راه)» داشته (نک. خالقی‌مطلق، ۱۳۹۶: ب: ۱۶۰) و گویا «خوان املای غلط خان است که تحت تأثیر املای خوان به معنی مانده، سفره، طبق به وجود آمده است» (توضیحات خالقی‌مطلق در هرن-هوشمان، ۱۳۹۴: ۱۸۵)؛ از همین روی، معنی‌ای که از گذشته تا به امروز برای این واژه حتی با املای «خوان» ارائه داده‌اند، همان «خانه، سرا، منزل و گذرگاه» بوده است (نک. عبدالقادر بغدادی، ۱۳۸۲: ۴۲۲؛ زنجانی، ۱۳۹۰: ۱۰۵۶). واژه «خون» در طومار یادشده که تلفظی است از همین واژه خوان (خان)، به همان معنی منزل می‌تواند باشد: «خون.... با ثانی مجهول، به معنی خانه و سرا باشد» (برهان تیریزی، ۱۳۵۷: ۲/ذیل خون)؛ اما این واژه «به معنی کشتن هم هست» (همان: ۲/ذیل خون). از آن‌جا که در اغلب منازلی که رستم یا جهان‌بخش به کشتن کسی اقدام می‌کنند، از این روی ممکن است راوی به جای کلمه خوان/خان از واژه خون استفاده کرده باشد: «رسیدن رستم به خون اول و کشتن جادو... رسیدن رستم به خون دویم و کشتن رخس شیر را... کشتن اژدها... کشتن ارژنگ‌سالار و خرچنگ... کشتن دیو سفید».

۶-۲-۲. تهیه به جای تهیمه

تهیمه دختر شاه سمنگان، همسر رستم و مادر سهراب است که این نام «از دو پاره تهیم+ینه (پساوند بازخوانی) ساخته شده است؛ تهیم که در اوستایی تَخَمَه (taxma) بوده است، به معنی تاور و نیرومند است» (کزازی، ۱۳۸۱: ۵۶۴/۲؛ رستگار فسایی، ۱۳۷۸: ۳۰۰/۱). این نام در طوماری به ریخت «تهیه‌بانو» آمده است: «چون شب آمد پادشاه به حرم رفت. رستم در آن بارگاه خوابید. نیمه از شب گذشت آواز به گوش رستم رسید. رستم نگاه کرد یک نازنین دختر دید تیر عشق او خورد. پرسید که چه کسی؟ نازنین گفت تهیه‌بانو نام دختر پادشاه سمنگانم» (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۴۵۷). به نظر می‌رسد عدم رجوع راوی به متن مکتوب شاید به واسطه بی‌سوادی و اعتماد به شنیده‌های شفاهی‌اش، سبب شده که به دلیل شباهت برخی از صامت و مصوت‌های تهیمه و تهیه، تهیه را که واژه‌ای قابل درک برای او بوده است، جانشین تهیمه کند و به جای آن به کار برد.

۷-۲-۲. سیاه‌پوش به جای سیاوش

سیاوش پسر کاوس اخلاق‌مدارترین شاهزاده ایرانی است که پیوسته در پی «اخلاقی منزّه از آلودگی» برمی‌آید (رحیمی، ۱۳۹۱: ۱۸۱). این نام در اوستا به ریخت Syāvaršan- از Syāv- (سیاه) و aršan- (اسب نر) به معنی «دارنده اسب نر» آمده است (Bartholomae, 1961: 1631؛ منصوری، ۱۴۰۰: ۱۷۵). البته یوستی (1861: 299-300) آن را به «مرد



موی سیاه» و بهار (۱۳۸۹: ۱۹۴-۱۹۵) به «مرد سیاه» معنا می‌کند. در روایت‌های عامیانه، سیاوش در روایتی «سیاه‌پوش» گفته شده است: «افراسیاب وقتی که چشمش به بیژن گویو افتاد او را شناخت و در دم فرمان داد جلاد گردن بیژن را بزند؛ اما پیران و یسه که در حضور افراسیاب بود، مانع شد و از شهریار توران زمین خواست خارطه تلخ قتل سیاه‌پوش را زنده نکند» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۲۴۸/۱). گویا راوی با توجه به این که «همه سیاوش را به مرگ می‌رانند» (مسکوب، ۱۳۸۶: ۶۷) و تصویر غمگین و درون‌گرایی در شاهنامه در مورد سیاوش منعکس می‌شود (نک. دیویس، ۱۳۹۶: ۱۸۰-۱۸۱)، بر آن بوده است ضمن به تصویر کشیدن این غم با جامه سیاه، معنای نام سیاوش را هم با آن پیوند بزند؛ در حالی که اساساً نام سیاوش چنین معنایی ندارد. در روایاتی نیز او سیاه‌وش گفته شده است (نک. انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱۰۳/۳، ۱۰۵، ۲۲۹/۲).

۸-۲-۲. پیران به جای پیران

پیران وزیر افراسیاب از شخصیت‌های خوش‌نام شاهنامه است که در معنای نام او نیز خوش‌آوازی و حتی تقدس نهفته است؛ پیران ترکیبی از «پیر» و «ان» است به معنی «پدیده نخستین»، آن‌چه با آغاز در پیوند است و «رهبر و مقدم» (منصوری، ۱۴۰۰: ۱۴۶؛ رستگار فسایی، ۱۳۷۸: ۲۶۴/۱)؛ اما این شخصیت جوانمرد و مورد احترام ایرانیان در شاهنامه که یاور سیاوش و نجات‌دهنده کی‌خسرو و بیژن از دست افراسیاب بوده است و دومین کس پس از آغری‌رث «که در روایات ملی ما از او به زشتی نام نبرده و او را با خوی اهریمنی یار و دمساز نشمرده‌اند» (صفا، ۱۳۸۴: ۶۲۷)، در روایت‌های عامیانه چهره‌ای نامطلوب می‌گیرد؛ به گونه‌ای که او را «مگار و حيله‌گر» (نک. انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱۹۹/۲-۱۹۶) می‌خوانند. نخست جایی در شاهنامه که از پیران سخن به میان می‌آید، داستان هفت‌گردان است که در آن افراسیاب پیران را می‌ستاید و او را پرآوازه‌ترین سردار تورانی می‌خواند (نک. فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۱۰/۲)؛ اما در روایتی عامیانه، برخلاف شاهنامه که پیران هیچ نقشی در جنگ سلم و تور با فریدون و ایرج نداشته است، زمان حضورش را به عصر فریدون می‌برند و او را عامل تحریک و ترغیب سلم و تور در جنگ با پدر و برادرشان می‌خوانند (نک. همان: ۴۴/۳). این تلقی نادرست از پیران در روایت عامیانه، به ریخت نام او هم سرایت کرده و «ان» در واژه پیران را به شکل عامیانه «ون» در آورده‌اند: «پیرون و یسه» (نک. هفت‌لشکر، ۱۳۷۷: ۳۲۵)؛ همان‌گونه که در زبان محاوره امروزی، خانه را به خونه و یا تهران را به تهرون تبدیل کرده‌اند.

۹-۲-۲. شغال به جای شِغاد

شِغاد پسر زال و برادر و کشنده رستم است و از شخصیت‌های بسیار نامطلوب شاهنامه. این نام در غرالسیر به ریخت «شغای» (نک. ثعالی، ۱۹۷۳: ۳۷۹؛ همو، ۱۳۸۵: ۱۷۴)، در برهان قاطع به شکل «شِغاد» (نک. برهان تبریزی، ۱۳۵۷: ۳/ذیل شِغاد) و در روایتی عامیانه «چغاد» (نک. انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱۵۳/۲) ضبط شده است. ظاهراً روشن نبودن ریشه و معنای این کلمه (نک. کزازی، ۱۳۸۴: ۸۱/۶) باعث شده که در متن‌ها به شکل‌های متفاوت ظهور بیابد؛ اما جالب است که در طوماری این نام به شکل «شغال» ثبت شده است: «رستم در دست شغال هلاک شد» (طومار

نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۸۶۳). چنین می‌نماید که نزدیکی کلمه شغال به شغاد و رفتارهای شغال‌وار شغاد که به مرگ رستم می‌انجامد، راوی داستان را با توجه به داستان‌هایی که در حيله‌گری و دسیسه‌چینی شغالان شنیده (برای نمونه نک. وراوینی، ۱۳۸۹: ۸۱-۹۲) بر آن داشته تا شغاد را شغال بخواند.

۱۰-۲-۲. گرشاسب و گرشصت به جای گشسپ

نام دختر رستم بانوگشسپ است که منظومه‌ای کوتاه به نام بانوگشسپ‌نامه (۱۳۸۲) در پیوند با او از سراینده‌ای ناشناس در دست است. واژه گشسپ آمیزه‌ای از «گش» به معنی طالب جفت شدن، برگرفته از -varšnay (اوستایی و «اسب»): اسبی که خواهان جفت است (توضیحات خالقی مطلق در هرن-هوبشمان، ۱۳۹۴: ۳۵۸؛ منصوری، ۱۴۰۰: ۷۹، ۴؛ Nyberg, 1974: 2/87). در روایت‌های عامیانه این نام و معنای آن قابل فهم نبوده است؛ از همین روی یا آن را به «گرشصت» دگرگون کردند: «می‌گویند برای دختر رستم که اسمش گرشصت بانو بود، خواستگاران بسیار آمد» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱۷۴/۱) یا به «گرشاسب» که نامی آشناتر برای خود و مخاطب عام بوده است، تبدیل کرده‌اند: «دختر رستم، گرشاسب بانو و زربانو در پیش قرار گرفتند و اسلحه‌پوش گشته القصه زمانی جنگ کردند» (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۸۶۴). او را «بانوخانم» هم گفته‌اند (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۷۴/۲). در همین روایت‌های عامیانه، بانوگشسب را جانشین گردآفریدی می‌کنند که با سهراب می‌جنگد. در این جنگ بانوگشسب کتف سهراب را با ضربه عمود می‌شکند. «همین ضربه سه ماه تمام سهراب را زمین گیر می‌کند و باعث می‌شود به گشسب بانو لقب شکننده کتف سهراب بدهند» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۷۷۲). همچنین در روایت‌های عامیانه، این بانوگشسب است که همسرش گیو را با وعده همخوابگی با او به آوردن کی خسرو از توران به ایران ترغیب می‌کند (نک. همان: ۷۷/۲-۷۸)؛ خلاف شاهنامه که گودرز پس از خوابی که می‌بیند، گیو را به توران می‌فرستد تا کی خسرو را به ایران آورد (نک. فردوسی، ۱۳۸۶: ۴۱۳/۲-۴۲۰).

۱۱-۲-۲. واژه عادل به جای آذر در نام آذربرزین فرزند فرامرز

در روایتی عامیانه (نک. انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۲۱۸/۲-۲۱۹)، زال در هنگام پیری و پس از حمله بهمن به سیستان و کشته شدن فرامرز و نماندن مردی که در مقابل بهمن بایستد، برای مواجهه با بهمن و گرفتن انتقام، با دختر شاه کابل ازدواج می‌کند (نک. آذربرزین‌نامه، ۱۴۰۰: ۶۸-۶۹). پس از این، از او پسری به نام «عادل‌برزین» متولد می‌شود که این نام قطعاً از روی نام «آذربرزین» پسر فرامرز (نک. ایرانشاه بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۰: ۴۱۳؛ انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۲۱۷/۲-۲۱۸؛ طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۸۸۳) ساخته شده؛ یعنی از سویی آذر به عادل دگرگون گشته؛ چراکه درک معنای نام عادل نزد عوام آسان‌تر بوده و با شخصیت او هم که قرار است انتقام خون فرامرز و تازش به سیستان را بگیرد و ظلم تحمیلی بر خاندان زال را جبران کند و بدین ترتیب، عدالت را برقرار سازد نزدیک‌تر است. از سوی دیگر، شاید از آن‌جا که امروزه



آذر نامی زنانه است، راوی آن را به عادل بازگردانده تا به گمان خود، نامی زنانه بر پهلوان نتهاده باشد. البته جالب است که در انتخاب عادل به جای آذر، همچنان وزن موسیقایی و آوایی واژه حفظ شده است.

۱۲-۲-۲. گوش به جای کوش

کوش پیل‌دندان پسر کوش، برادرزاده ضحاک و از ضد قهرمانان در منظومه کوش‌نامه است. شخصیت کوش در پیوند با حکومت کوشانیان شکل گرفته که در کوشان‌شهر که کابل و کاپیسا را در بر می‌گرفته و مقر حکومت آنان باکتریا بوده است، حکومت می‌کردند؛ بنابراین «نام کوش مظهر کوشانیان است» (گازرانی، ۱۳۹۹: ۲۸-۲۹، ۱۲، ۱۶-۱۸). این کوش در طوماری، به ریخت «گوش» آمده است: «در این وقت گوش بن گوش که پادشاه ایشان بود از نسل ضحاک ماری بود سر راه بر سام گرفت» (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۳۷۶، ۷۳۱). ظاهراً چون برای نقال نام کوش ناشناخته بوده، آن را به «گوش» که قابل فهم است دگرگون کرده است. البته شاید از آن‌جا که در ادب رسمی، از گوش همانند گوشِ فیل کوش سخن رفته (نک. ایرانشان بن‌ابی‌الخیر، ۱۳۷۷: ۲۰۲)، کوش را با در نظر داشتن آن، گوش تلقی کرده و نام داده‌اند.

۳-۲-۳. برآمدن برخی چیزها از نام پهلوان

در روایات عامیانه نام برخی چیزها، به دلیل نزدیکی شکل ظاهری آن به نام شخصیتی شاهنامه‌ای، در پیوند و برآمده از او پنداشته شده است. یک نمونه آن «گیوه» است. گیوه «نوعی کفش با رویه‌ای دست‌باف از جنس نخ یا ابریشم و زیره چرم، لاستیک یا پارچه‌های به هم‌فشرده» است. گویا این واژه از ریشه *gaib/gaip* به معنی «تافتن، رشتن، پیچیدن» است (نک. حسن‌دوست، ۱۳۹۵: ۴/۲۴۹۵). در روایت‌های عامیانه، گیوه (فرزند گودرز، داماد رستم، کشنده گرسیوز و همراه همیشگی رستم) (نک. همان: ۱۵۲/۱، ۱۸۳، ۲۵۱، ۲۵۵) در پیوند با «گیوه» دانسته شده و چنین آمده است که وقتی گیوه برای آوردن کی خسرو راهی توران می‌شود، هفت سال در بیابان‌ها در جست‌وجوی او برمی‌آید و از شدت راه رفتن بسیار، هیچ چیز در پایش بند نمی‌شود و پاره می‌گردد «تا این که شروع کرد از پنبه پیلته [نخ کلفت فتیله] درست کردن و تاباندن و تخت درست کردن. دید این تخت بیش‌تر کار می‌کند. ... مردم می‌گویند از زمان گیوه این گیوه‌های تختی یادگار مانده است. بهترین دلیل این ادعا هم همان اسم گیوه است که از نام گیوه گرفته شده است» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱۵۷/۳).

پیدا است واژه گیوه که برگرفته از ریشه *gaib* به معنی تافتن است، در ریشه ارتباطی با نام گیوه ندارد. نام گیوه در اوستا *gaēvanay-* برگرفته از *gaē-* (زندگی) و *vanaya-* از ریشه *van-* (چیره شدن)، به معنی «چیره بر زندگی، دارای زندگی پیروزمند» است (نک. منصوری، ۱۴۰۰: ۷۵: ۴۸۰: ۱۹۶۱: Bartholomae). پس در این‌جا نیز با اشتیاق‌سازی عامیانه روبه‌رویم.

۴-۲. وجه تسمیه برخی مکان‌ها

در روایات عامیانه، از جاهایی نام برده شده که نام و وجه تسمیه این مکان‌ها در پیوند با شخصیت‌های حماسی است و از این میان گویا رستم، کی خسرو و بیژن پرنگ‌ترند.

رستم. در بندرعباس در بخش رودان، دهی به نام «سنگ رستم» هست که در روایتی در وجه تسمیه آن آمده: «معتقدند رستم سنگی از روی کوه بلندی به نام کوه نیو یا نیان ... پرتاب کرده که در آن ده افتاده است و نام آن ده را به همین علت سنگ رستم گذاشته‌اند» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱۶۴/۲، ۱۶۹). در روایتی از دره سهمناکی به نام «چال رستم» در پای رشته‌کوهی در اوریه شهرستان قروه در کردستان یاد شده است. در این کوه غاری به نام «دیوزندانی» یعنی زندان دیوان است. مطابق روایت، رستم دیوان را در این غار زندانی کرده بوده است (نک. همان: ۱۶۴/۲). در جنوب جوتقان از چشمه‌ای سخن گفتند که اطراف آن را درختان میوه و جنگل احاطه کرده و «باغ رستم» نامش داده‌اند. در علت نام‌گذاری این منطقه به نام رستم در روایت آمده است: «مردم می‌گویند این باغ و چشمه نزدیک شکارگاه رستم بوده و هر وقت رستم به شکار می‌رفت برای استراحت به سر آن چشمه می‌آمد» (همان: ۱۶۷/۲). در همین روایت، از «تپه گل رستم» هم یاد شده که آن حاصل سنگی بوده که رستم پرتاب کرده و در دامنه کوهی قرار گرفته است (نک. همان: ۱۶۸/۲). از دیگر مکان‌های در پیوند با رستم، «تخت رستم» در کوه الوند در غرب گلپایگان است. جایی را که رستم در این نقطه استراحت می‌کرده است، «تخت رستم» گفته‌اند (نک. همان: ۱۶۸/۲-۱۶۹، ۱۷۵). در این روایت‌های عامیانه، همچنین به «غار رستم» یا «برج رستم» که در یکی از کوه‌های ممسنی قرار گرفته و رستم در آن سکنی گرفته، اشاره کرده‌اند. دیگر مکان «قلارستم» در اشتران‌کوه است که مردم معتقدند رستم از آن‌جا گذر کرده است (نک. همان: ۱۷۲/۲). همچنین باید از «کوره رستم» که غاری است در کوهی واقع در فریدون‌شهر یاد کرد که آن‌جا خوابگاه رستم بوده است (نک. همان: ۱۷۴/۲-۱۷۵).

کی خسرو. در روایتی عامیانه، راوی از جایی به نام «تل خسروی» نام می‌برد که در یک فرسختی یاسوج است. او می‌گوید که کی خسرو و یارانش در این‌جا با پیرمردی روبه‌رو می‌شوند. کی خسرو پس از شنیدن نکته‌ای ناخوشایند از پیرمرد، دستور می‌دهد بر روی او توبره‌ای از گل بریزند. «یک تپه بزرگ شد که تاکنون باقی مانده و به آن تل خسروی می‌گویند» (همان: ۲۷۲/۲، ۲۸۶، ۲۸۷). البته این تل را «تل زالی» نیز گفته‌اند؛ چراکه کی خسرو بر روی این تل، از زال و اعقابش یاد کرده است. همچنین در این روایات از «تنگی» در نزدیکی تل خسروی یاد شده که کی خسرو در آن استراحت کرده است. این‌گونه نقل شده که کی خسرو جام را برداشته و به کنار آب رفته؛ اما ناگهان جام گم شده است. کی خسرو با خود می‌گوید: «حتماً سری در این کار است». از آن به بعد اسم آن آب و تنگ، «آب‌سری» و «تنگ‌سری» می‌شود (نک. همان: ۲۷۶/۲). در روایتی دیگر آمده است چشمه‌ای که کی خسرو خود را در آن شسته به «چشمه مِشی یعنی چشمه بشو [شست‌وشو] معروف است» (همان: ۲۸۴/۲). مطابق روایتی



کی خسرو در سی سخت دستور می‌دهد که دور سنگی اردو بزنند و در همان‌جا به نیمه‌شب ناپدید می‌شود. بعد از آن، آن سنگ را «بُردشاه» می‌نامند (نک. همان: ۲۷۸/۲). در این روایات از غار کی خسرو هم سخن رفته و آن غاری است که کی خسرو در آن به امر خداوند از دیده‌ها پنهان می‌شود (نک. همان: ۲۹۴/۲). پس از ناپیدا شدن کی خسرو، بیژن به همراه بیست و نه نفر دیگر در جست‌وجوی کی خسرو برمی‌آید. آن‌ها او را نمی‌یابند. برفی را که کی خسرو وعده داده بود شروع به باریدن می‌کند. چنان باد و طوفان و برفی درمی‌گیرد که به واسطهٔ عدم تشخیص راه، به «چوبکنیم و چوبکنیم» می‌افتند و زیر برف مدفون می‌شوند؛ از همین‌روی، آن چشمه به چشمهٔ «چوبکنیم» معروف می‌شود. جایی را هم که بیژن در آن می‌میرد، پس از آن «گردنهٔ بیژن» می‌گویند و جایی را هم که سی نفر را دفن می‌کنند، «سی سخت» نام می‌دهند (نک. همان: ۲۷۸/۲). در نزدیکی سی سخت جایی است به نام «بیاره». در وجه تسمیهٔ بیاره آمده است: لهراسپ که جای کی خسرو را می‌گیرد، دستور می‌دهد هرکس از کی خسرو سندی، قبالة یا قول‌نامه‌ای دارد («بیاورد») تا او امضا کند. «از آن به بعد آن نقطه را هم بیاره گفتند» (همان: ۲۸۰/۲). در روایات عامیانه از مزرعه‌ای به نام «گیو مُرد» هم سخن رفته است: وقتی کی خسرو عروج می‌کند و از دیده‌ها پنهان می‌شود، گیو در جست‌وجوی او برمی‌آید؛ اما او را نمی‌یابد. «گیو همچنان به جست‌وجوی خود... ادامه داد تا به مزرعه‌ای رسید که دیگر رمقی برایش نمانده بود و همان‌جا هم از دنیا رفت. به این خاطر مردم به آن مزرعه گیو مُرد نام داده‌اند» (همان: ۱۶۹/۳). در این‌جا نیز می‌بینیم که معنای نام مزرعه‌ای را که با واژهٔ گیو مُرت و گیو شباهت دارد، با گیو گودرز پیوند زده‌اند.

در این روایت عامیانه، به وجه تسمیهٔ سیفی جاتی چون خربزه و هندوانه نیز توجه نشان داده شده است. به دستور انوشیروان دو بلر را که ناشناخته بود، می‌کارند. پس از بار آمدن آن، چون از خوردنش می‌ترسند، خری را در میان آن رها می‌کنند تا اگر آسیبی در خوردن میوهٔ آن تخم است، بدو برسد. خر آن میوه‌ها را می‌خورد و هر روز چاق‌تر می‌شود و از این‌روی، اسم آن میوه را خربزه می‌گذارند. باری را هم که حاصل بذری دیگر بود به هندیان می‌دهند و چون مطمئن می‌شوند زیانی به آن‌ها نمی‌رساند، خود می‌خورند و به این دلیل، نامش را هندوانه می‌گذارند (نک. همان: ۳۶۱/۲).

در پایان به یکی دو نکتهٔ دیگر هم باید اشاره کرد و آن این‌که در روایات عامیانه، گاه به کسانی که در شاهنامه نامی برای آن‌ها ذکر نشده، نامی داده‌اند. مثلاً شاه سمنگان را «سهرم» (نک. همان: ۹۸/۱) یا مادر سیاوش را «چهره‌آزاد» گفته‌اند (نک. همان: ۱۰۷/۳). از برخی زنان هم یاد شده که نشانی از آنان در شاهنامه نیست. ماه زرافشان دختر زال (نک. همان: ۱۰۲/۳)، گُل بانو/ گُل اندام خواهر قباد و زن رستم (نک. همان: ۱۶۵/۱، ۷۲/۲) و گُل نسا زن گیو (نک. همان: ۱۶۷/۱)، از این گروه زنان در روایات عامیانه‌اند. در مورد برخی مردان نیز القابی می‌بینیم. برای نمونه می‌توان لقب «تبردار» را برای تور (نک. همان: ۱۵۷/۱) و «سپاه‌کش» و «بی‌دندان» را برای ویسه (نک. همان: ۲۳۲/۱، ۲۳۳) دید.

۳. نتیجه‌گیری

همان‌گونه که از پیش رو گذرانیدیم، روایت‌های عامیانه و شفاهی و طومارهای نقالی از اشتقاق‌سازی‌ها و ریشه‌شناسی‌های عامیانه پر است و در واقع در آن روایات، برای اغلب نام شخصیت‌های حماسی، به اقتضای محتوای این‌گونه متن‌ها، وجه تسمیه عامیانه تراشیده‌اند. در این‌گونه روایت‌ها، راویانی که خود از توده عوام مردم بوده و چه بسا سواد خواندن و نوشتن نداشتند، بر اساس شکل ظاهری کنونی نام‌ها، معنایی از نام ارائه می‌دهند که به هیچ‌روی با معنای علمی و حقیقی آن تناسب ندارد؛ چنان‌که کیومرث را با کدو، هوشنگ را با هوش و عقل، جمشید را با جمع‌شوید، ضحاک را با ده‌آک (عیب)، مرداس را با مرتضی، فریدون را با فر+ایدون، منوچهر را با مناچهر (شیبه من)، زر صفت زال را با زرد و بور، رستم را با رستم، سهراب را با سر+آب یا سهر+آب، گودرز را با کوه و درز (شکاف)، افراسیاب را با پُر آسیاب در پیوند دیده‌اند. تلفظ گروهی از نام‌ها نیز برای نقل‌کنندگان روایات ناآشنا بوده و از همین‌روی، آن را به ریختی برگردانده‌اند که در نظر خود و مخاطبشان معنادار بنماید و با کنش یا خصلتی از آن شخص هم تطابق بیابد؛ همان‌طور که آبتین را به عابدین، برمایه را به دایه، فرانک را به فراکت، سیندخت را به سیمین‌دخت، خوان را به خون، تهمینه را به تهیه، سیاوش را به سیاه‌پوش، پیران را به پیرون، شغاد را به شغال، گُشسب‌بانو را به گرشاسب‌بانو یا گرشصت، آذربرزین را به عادل‌برزین و کوش را به گوش دگرگون کرده‌اند. نام برخی چیزها چون گیوه را نیز با پهلوانی چون گیو گودرز در پیوند دانسته و گیوه را ساخته دست گیو تلقی کرده‌اند؛ در حالی که میان دو واژه گیو و گیوه هیچ مناسبتی نیست. نام برخی مکان‌ها در روایت‌های عامیانه نیز برآیند پیوند آن جای‌ها با شخصیت‌های حماسی و کنش آن‌ها بوده است. برای نمونه نام روستای سنگ رستم را برآمده از پرتاب سنگی به دست رستم دانسته‌اند یا محل سی سخت را جای کشته شدن بیژن و بیست‌ونه نفر دیگر در برف پنداشته‌اند.



پی‌نوشت‌ها

۱. درباره نقالی، سابقه آن در ایران و ویژگی‌های طومارهای نقالی (نک. محبوب، ۱۳۸۷: ۱۰۷۹-۱۱۰۲؛ دوست‌خواه، ۱۳۸۹: ۱۴۹-۱۵۲؛ آیدنلو در طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۲۳-۷۱).
۲. در داستان کاوه آهنگر به روایت نقالان می‌توان این ویژگی را دید (نک. دوست‌خواه، ۱۳۸۹: ۱۶۷-۱۷۶).
۳. جلد نخست آن با عنوان مردم و فردوسی، جلد دوم با نام مردم و شاهنامه و جلد سوم این کتاب نیز با نام مردم و قهرمانان شاهنامه انتشار یافته است.
۴. در وجه تسمیه شهر بلخ در تاریخ بلعمی آمده است: برادر گیومرث به شهری که او و فرزندانش ساخته‌اند نزدیک می‌شود. گیومرث در آغاز می‌اندیشد که آن‌کس دشمن او است. سلاح برمی‌گیرد. سپس به فرزندانش با زبان سُریانی که به عربی آمیخته است می‌گوید: «بل اَحْ لَی؛ یعنی که برادر من است. پس آن شهر را بلخ نام نهادند» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰-۸۱). بلخ در فارسی باستان Bāxtri- و در اوستایی Bāxōr- احتمالاً از ریشه هندوایرانی bhag- به معنی «بخش کردن» و شاید به معنی «بانوی بخش‌کننده» بوده است (نک. مولایی، ۱۳۹۹: ۳۰۴-۳۰۵؛ Tavemier, 2007: 25).
۵. در وجه تسمیه شهر سمرقند در تاریخ پیامبران و شاهان آمده است از آن‌جا که شمر یَرَعَش (از حمیریان) باروی شهر سغد را ویران کرد، آن شهر را شمرکند خواندند «یعنی شمر ویران‌کرد و در تعریب کلمه، سمرقند گفتند» (حمزه اصفهانی، ۱۳۴۶: ۱۳۳). معنی جزء نخست واژه معلوم نیست؛ اما جزء دوم واژه با کندن فارسی و kandag پهلوی در پیوند است (نک. خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۳۱۴).
۶. نویندگان جایی است در فسا در فارس و برگرفته از خانواده‌ای اشرافی در ایران قدیم (نک. همان: ۳۱۵)؛ اما در وجه تسمیه این شهر در زین الاخبار آمده که فریدون ضحاک را بست و به فردی نیرومند و دلیر به نام بنداد بن فیروز سپرد تا بخواهد. ضحاک به بنداد می‌گوید که اگر مرا بکشد، نیمی از پادشاهی را به تو می‌دهم. فریدون می‌شنود و بندهایی نو بر ضحاک می‌نهد. به همین دلیل از آن پس آن‌جا را نویندگان می‌خوانند (نک. گردیزی، ۱۳۸۴: ۷۰).
۷. در برهان قاطع در وجه تسمیه بغداد می‌خوانیم که: «نام شهری از عراق عرب و اصل آن باغ داد بوده است؛ به سبب آن‌که هر هفته یک‌بار انوشیروان در آن باغ بار عام دادی و دادرسی مظلومان کردی و به کثرت استعمال، بغداد شده است» (برهان تبریزی، ۱۳۵۷: ۱/ ذیل بغداد)؛ در حالی که نام بغداد «بی‌شک ایرانی است مرکب از بغ + داد به معنی خدا داده» (حواشی معین در همان: ۱/ ذیل بغداد).
۸. خالقی مطلق (۱۳۸۶: ۳۱۵) درباره نام تسر (توسر) و وجه تسمیه آن در تاریخ طبرستان و همین‌طور وجه تسمیه پرویز در خسرو و شیرین نظامی سخن گفته است. در باب تسر در تاریخ طبرستان آمده است: «بهرام خرزاد گفت که او را تسر برای این گفتند که به جمله اعضای او موی چنان رُسته و فرو گذاشته بود که به سر، یعنی همه تن او همچون سر است» (ابن‌سفندیار، ۱۳۲۰: ۱۵). نظامی هم گفته از آن روی نام پرویز را که از پهلوی Abarwēz به معنی «پرویز» است (نک. خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۳۱۵)، برای خسرو انتخاب کردند «که بودی دایم از هر کس پرآویز»؛ مثل سجاف در آغوش هر کس قرار می‌گرفت؛ مورد مهر و محبت همگان بود (نک. نظامی گنجی‌ای، ۱۳۷۶: ۱/ ۱۴۶، ۳۷۵).

فهرست منابع

- آذربرزین نامه (۱۴۰۰). تصحیح و تحقیق رضا غفوری. تهران: ققنوس.
- ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد بن حسن (۱۳۲۰). تاریخ طبرستان. به کوشش عباس اقبال آشتیانی. تهران.
- امیدسالار، محمود (۱۳۸۱). جستارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی. تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- انجوی شیرازی، سیدابوالقاسم (۱۳۶۳). فردوسی نامه. تهران: علمی.
- اوستا: کهن‌ترین سرودها و متن‌های ایرانی (۱۳۷۹). گزارش و پژوهش جلیل دوست‌خواه. تهران: مروارید.
- ایران‌شاه بن ابی‌الخیر (۱۳۷۰). بهمن‌نامه. ویراسته رحیم عفیفی. تهران: علمی و فرهنگی.
- ایران‌شان بن ابی‌الخیر (۱۳۷۷). کوش نامه. به کوشش جلال متینی. تهران: علمی.
- بانوگشسب‌نامه (۱۳۸۲). مقدمه، تصحیح و توضیح روح‌انگیز کراچی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- برهان تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۵۷). برهان قاطع. به اهتمام محمد معین. تهران: امیرکبیر.
- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد (۱۳۸۵). تاریخ بلعمی (تکمله تاریخ طبری). تصحیح محمدتقی بهار. به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران: زوار.
- بهار، مهرداد (۱۳۸۹). پژوهشی در اساطیر ایران: به ویراستاری کتابیون مزدپور. تهران: آگه.
- بیوار، ایدرین دیوید (۱۳۹۳). «گوندوفارس و پارتیان هند». پارتیان. به کوشش وستا سرخوش کرتیس و سارا استوارت. ترجمه کاظم فیروزمند. تهران: مرکز. صص ۳۶-۴۹.
- تاریخ سیستان (۱۳۸۷). به تصحیح محمدتقی بهار. تهران: معین.
- ثعالی، ابومنصور عبدالملک بن محمد (۱۳۸۵). شاهنامه ثعالی. ترجمه محمود هدایت. تهران: اساطیر.
- ثعالی، ابومنصور عبدالملک بن محمد. (۱۹۶۳). تاریخ غررالسیر (غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم). تصحیح زوتبرگ. تهران: الاسدی.
- حسن‌دوست، محمد (۱۳۹۵). فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- حمزه اصفهانی، ابن حسن (۱۳۴۶). تاریخ پیامبران و شاهان (سنی ملوک الارض و الانبیاء). ترجمه جعفر شعار. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- خاتمی، احمد (۱۳۸۷). «تأثیر و نفوذ شاهنامه در حوزه زبان و ادبیات». اسطوره متن هویت‌ساز (حضور شاهنامه در ادب و فرهنگ ایرانی). به کوشش بهمن نامور مطلق. تهران: علمی و فرهنگی. صص ۱۵-۵۱.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۸۶). سخن‌های دیرینه (مجموعه مقاله درباره فردوسی و شاهنامه). به کوشش علی دهباشی. تهران: افکار.



- خالقی مطلق، جلال (۱۳۸۸). گلِ رنج‌های کهن (برگزیده مقالات درباره شاهنامه فردوسی). به کوشش علی دهباشی. تهران: ثالث.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۹۰). «رستم»، فردوسی و شاهنامه‌سرایی، به مناسبت همایش بین‌المللی هزاره شاهنامه فردوسی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، صص ۴۸۷-۵۱۵.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۹۶ الف). شاهنامه و فرهنگ ایران (مجموعه مقالات جلال خالقی مطلق در دانش‌نامه ایرانیکا). ترجمه فرهاد اصلانی و معصومه پورتنقی. تهران: موقوفات دکتر محمود افشار-سخن.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۹۶ ب). واژه‌نامه شاهنامه. به کوشش فاطمه مهری و گل‌اله هنری. تهران: سخن.
- دوست‌خواه، جلیل (۱۳۸۹). «کاوه آهنگر به روایت نقالان». تن پهلوان و روان خردمند (پژوهش‌هایی تازه در شاهنامه). به کوشش شاهرخ مسکوب. تهران: طرح نو. صص ۱۴۹-۱۷۶.
- دیویدسن، الگا. (۱۳۷۸). شاعر و پهلوان در شاهنامه، ترجمه فرهاد عطایی، تهران: تاریخ ایران.
- دیویس، دیک (۱۳۹۶). حماسه و نافرمانی. ترجمه سهراب طاووسی. تهران: ققنوس.
- رحیمی، مصطفی (۱۳۹۱). سیاوش بر آتش (تحلیلی از داستان‌های فریدون، کاووس، سیاوش، کی خسرو). تهران: شرکت سهامی انتشار.
- رضایی باغبیدی، حسن (۱۳۸۸). رامنمای زبان پارسی (پهلوی اشکانی). همراه با واژه‌نامه پارسی از عسکر بهرامی. تهران: ققنوس.
- زنجانی، محمود (۱۳۹۰). فرهنگ جامع شاهنامه. تهران: عطایی.
- سرکاراتی، بهمن (۱۳۷۹). «سام نمونه‌ای از یلان سترگ». نخل‌بند شعرا (مجموعه مقالات کنگره بزرگداشت خواجه کرماتی ج ۱). به کوشش و تدوین احمد امیری خراسانی. کرمان: مرکز کرمان‌شناسی. صص ۶۸۷-۶۹۲.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۸۴). حماسه‌سرایی در ایران (از قدیمی‌ترین عهد تاریخی تا قرن چهارم هجری). تهران: امیرکبیر.
- طومار نقالی شاهنامه (۱۳۹۱). با مقدمه، ویرایش و توضیحات سجاد آیدنلو. تهران: به‌نگار.
- طومار شاهنامه فردوسی (۱۳۸۱). به کوشش سیدمصطفی سعیدی و حاج احمد هاشمی. تهران: خوش‌نگار.
- عبدالقادر بغدادی (۱۳۸۲). لغت شاهنامه. تصحیح کارل گ زالمان. ترجمه، توضیح و تعلیق توفیق هسبحانی و علی رواقی. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- فخرالدین اسعد گرگانی (۱۳۸۹). ویس و رامین. تصحیح مجتبی مینوی. تهران: هیرمند.
- فرای، ریچارد نلسون (۱۳۸۶ الف). تاریخ باستانی ایران. ترجمه مسعود رجب‌نیا. تهران: علمی و فرهنگی.
- فرای، ریچارد نلسون (۱۳۸۶ ب). میراث باستانی ایران. ترجمه مسعود رجب‌نیا. تهران: علمی و فرهنگی.

- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶). شاهنامه. به کوشش جلال خالقی مطلق و همکاران (محمود امیدسالار ج ۶ و ابوالفضل خطیبی ج ۷). تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.
- قریب، بدرالزمان. (۱۳۹۲). مطالعات سُغدی، به کوشش محمد شکری فومشی، تهران: طهوری.
- کزازی، میرجلال الدین (۱۳۷۹). نامه باستان (ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی ج ۱). تهران: سمت.
- کزازی، میرجلال الدین (۱۳۸۱). نامه باستان (ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی ج ۲). تهران: سمت.
- کزازی، میرجلال الدین (۱۳۸۴). نامه باستان (ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی ج ۶). تهران: سمت.
- گازرانی، ساقی (۱۳۹۷). روایت‌های خاندان رستم و تاریخ‌نگاری ایرانی. ترجمه سیماسلطانی. تهران: مرکز.
- گازرانی، ساقی (۱۳۹۸). ضحاک (تاریخ از دل اسطوره). ترجمه سیماسلطانی. تهران: مرکز.
- گازرانی، ساقی (۱۳۹۹). کوش پیل دندان (خلق یک ضد قهرمان). ترجمه سیماسلطانی. تهران: مرکز.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی. (۱۳۸۴). زین الاخبار. به اهتمام رحیم رضازاده ملک. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- گروهی از نویسندگان (۱۳۸۸). اسطوره متن بینا فرهنگی (حضور شاهنامه در فرهنگ‌ها و زبان‌های جهان). به کوشش بهمن نامور مطلق. تهران: علمی و فرهنگی.
- گروهی از نویسندگان (۱۳۸۹). اسطوره متن بینا نشانه‌ای (حضور شاهنامه در هنر ایران). به کوشش بهمن نامور مطلق. تهران: علمی و فرهنگی.
- محبوب، محمدجعفر (۱۳۸۷). ادبیات عامیانه ایران (مجموعه مقالات درباره افسانه‌ها و آداب و رسوم مردم ایران). تهران: چشمه.
- مجمل التواریخ و القصص (۱۳۸۳). تصحیح محمدتقی بهار. تهران: دنیای کتاب.
- مستوفی، حمدالله (۱۳۹۸). نزهة القلوب (المقاله الثالثه در وصف بلدان و ولایات و بقاع). تصحیح و تحشیه گای لیسترنج. تهران: اساطیر.
- مسکوب، شاهرخ (۱۳۸۶). سوگ سیاوش (در مرگ و رستاخیز). تهران: خوارزمی.
- مقدسی، ابوعبدالله محمد بن احمد (۱۳۸۵). احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم. ترجمه علی تقی منزوی. تهران: کوش.
- ملک‌شاه سیستانی، حسین بن ملک (۱۳۸۹). احياء الملوك (تاریخ سیستان از ادوار باستانی تا سال ۱۰۲۷ هجری قمری). به کوشش منوچهر ستوده. تهران: علمی و فرهنگی.
- مولایی، چنگیز (۱۳۹۲). بررسی فروردین‌یشت (سرود اوستایی در ستایش فروهرها). تبریز: دانشگاه تبریز.
- مولایی، چنگیز (۱۳۹۹). فرهنگ زبان فارسی باستان. تهران: آوای خاور.



- منصوری، یدالله (۱۴۰۰). فرهنگ ریشه‌شناختی نام‌های فارسی میانه (بر پایه متون زبان پهلوی). تهران: آوای خاور.
- میرفخرایی، مهشید (۱۳۸۷). «زال زر و دستان سام». ویژه‌نامه پاژ (زادگاه فردوسی). سال اول. شماره اول. صص ۴۱-۵۲.
- نثر نقالی شاهنامه (۱۳۹۷). مقدمه، تصحیح و توضیح رضا غفوری. تهران: آرون.
- نظامی گنج‌ای، الیاس بن یوسف (۱۳۷۶). کلیات. مطابق نسخه وحید دستگردی. تهران: علم.
- نولدکه، تودور (۱۳۸۴). حماسه ملی ایران. ترجمه بزرگ علوی. با مقدمه سعید نفیسی. تهران: نگاه.
- وراوینی، سعدالدین (۱۳۸۹). مرزبان‌نامه. به کوشش خلیل خطیب‌رهبر (با معنی واژه‌ها و بیت‌های دشوار و شرح نکته‌های دستوری). تهران: صفی‌علی‌شاه.
- هرن، پاول و هاینریش هوبشمان (۱۳۹۴). فرهنگ ریشه‌شناسی فارسی. ترجمه همراه با گواهای فارسی و پهلوی از جلال خالقی مطلق. تهران: مهرافروز.
- هفت‌لشکر: طومار جامع نقالان از کیومرث تا بهمن (۱۳۷۷). مقدمه، تصحیح و توضیح مهران افشاری و مهدی مداینی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

- Bartholomae, C (1961). *Altiranisches Wörterbuch*. Berlin.
- Kent, R. G (1953). *Old Persian; Grammer, Texts, Lexicon*. New Hawen.
- Justi, F (1895). *Iranische Namenbuch*, Marbug.
- Nyberg, H. S (1974). *A Manual of Pahlavi*. Wiesbaden.
- Tavernier, J (2007). *Iranica in the Achaemnid Period*. Leuven. Paris.

References

- A Group of Authors (2009). Myth, Intercultural Text (The Presence of the Shahnameh in the Cultures and Languages of the World). Ed. Bahman Namvar-e Motlagh. Tehran: Elmi va Farhangi.
- A Group of Authors (2010). Myth, Intersemiotic Text (The Presence of the Shahnameh in Iranian Art). Ed. Bahman Namvar-e Motlagh. Tehran: Elmi va Farhangi.
- 'Abd al-Qadir Baghdadi (2003). Loghat-e Shahnameh (The Dictionary of the Shahnameh). Ed. Carl G. Zalman. Translated, explained, and annotated by Toufiq H. Sobhani and Ali Ravaghi. Tehran: Anjoman-e Asar va Mafakher-e Farhangi (Society for the Preservation of Cultural Heritage).
- Avesta: The Oldest Iranian Hymns and Texts (2000). Reported and researched by Jalil Doostkhah. Tehran: Morvarid.

-
- Azarborzin-Nameh (2021). Ed. and researched by Reza Ghafouri. Tehran: Qoqnoos.
 - Bahar, Mehrdad (2010). A Study of Iranian Mythology. Ed. Katayoun Mazdapour. Tehran: Agah.
 - Bal'ami, Abu Ali Muhammad ibn Muhammad (2006). Tarikh-e Bal'ami (Continuation of Tarikh-e Tabari). Ed. Mohammad-Taqi Bahar. Ed. Mohammad Parvin Gonabadi. Tehran: Zavvar.
 - Banu Gushasp-Nameh (2003). Introduction, edited and explained by Rouh-Angiz Karachi. Tehran: Institute for Humanities and Cultural Studies.
 - Bartholomae, C (1961). *Altiranisches Wörterbuch*. Berlin.
 - Bivar, Adrian David (2014). "Gondophares and the Indo-Parthians." In Parthians. Ed. Vesta Sarkhosh Curtis and Sarah Stewart. Trans. Kazem Firouzmand. Tehran: Markaz. pp. 36-49.
 - Borhan Tabrizi, Mohammad Hossein ibn Khalaf (1978). Borhan-e Qate' (The Decisive Proof). Ed. Mohammad Moein. Tehran: Amirkabir.
 - Davidson, Olga (1999). Poet and Hero in the Shahnameh. Trans. Farhad Ataei. Tehran: Tarikh-e Iran (History of Iran).
 - Davis, Dick (2017). Epic and Outlaw. Trans. Sohrab Tavousi. Tehran: Qoqnoos
 - Enjavi Shirazi, Seyyed Abolqasem (1984). Ferdowsi-Nameh. Tehran: Elmi.
 - Fakhr al-Din As'ad Gorgani (2010). Vis o Ramin. Ed. Mojtaba Minovi. Tehran: Hirmand
 - Frye, Richard Nelson (2007 a). The History of Ancient Iran. Trans. Masoud Rajabnia. Tehran: Elmi va Farhangi
 - Frye, Richard Nelson (2007 b). The Heritage of Ancient Iran. Trans. Masoud Rajabnia. Tehran: Elmi va Farhangi
 - Gardizi, Abu Sa'id Abd al-Hayy (2005). Zayn al-Akhbar. Edited by Rahim Rezazadeh Malek. Tehran: Anjoman-e Asar va Mafakher-e Farhangi (Society for the Preservation of Cultural Heritage).
 - Gazerani, Saghi (2018). Narratives of the House of Rostam and Iranian Historiography. Trans. Sima Soltani. Tehran: Markaz.
 - Gazerani, Saghi (2019). Zakhak (History from the Heart of Myth). Trans. Sima Soltani. Tehran: Markaz.

- Gazerani, Saghi (2020). *Kush Pil-Dandan (The Creation of an Anti-Hero)*. Trans. Sima Soltani. Tehran: Markaz.
- Gharib, Badrozzaman (2013). *Sogdian Studies*. Ed. Mohammad Shokri Fumashi. Tehran: Tahouri.
- Haft Lashkar: *The Comprehensive Naqqals' Scroll from Keyumars to Bahman* (1998). Introduction, edited and explained by Mehran Afshari and Mehdi Madaini. Tehran: Institute for Humanities and Cultural Studies.
- Hamza Isfahani, Ibn Hasan (1967). *Tarikh-e Payambarān va Shahān (History of Prophets and Kings) (Seni Muluk al-Ardh wa al-Anbiya)*. Trans. Ja'far Sho'ar. Tehran: Iranian Culture Foundation.
- Hasan-Doust, Mohammad (2016). *Etymological Dictionary of the Persian Language*. Tehran: Academy of Persian Language and Literature.
- Horn, Paul, and Heinrich Hübschmann (2015). *Etymological Dictionary of Persian*. Translated with Persian and Pahlavi evidence by Jalal Khaleghi-Motlagh. Tehran: Mehrafrooz.
- Ibn Isfandiyar, Baha' al-Din Muhammad ibn Hasan (1941). *Tarikh-e Tabarestan (History of Tabarestan)*. Ed, Abbas Eqbal Ashtiani. Tehran.
- Iranshah ibn Abi'l-Khayr (1991). *Bahman-Nameh*. Ed. Rahim Afifi. Tehran: Elmi va Farhangi
- Iranshan ibn Abi'l-Khayr (1998). *Kosh-Nameh*. Ed. Jalal Matini. Tehran: Elmi.
- Justi, F (1895). *Iranische Namenbuch*, Marbug.
- Kazzazi, Mir Jalaleddin (2000). *Nameh-ye Bastan (The Ancient Book) (Editing and Commentary on Ferdowsi's Shahnameh, Vol. 1)*. Tehran: Samt.
- Kazzazi, Mir Jalaleddin (2002). *Nameh-ye Bastan (The Ancient Book) (Editing and Commentary on Ferdowsi's Shahnameh, Vol. 2)*. Tehran: Samt.
- Kazzazi, Mir Jalaleddin (2005). *Nameh-ye Bastan (The Ancient Book) (Editing and Commentary on Ferdowsi's Shahnameh, Vol. 6)*. Tehran: Samt.
- Kent, R. G (1953). *Old Persian; Grammer, Texts, Lexicon*. New Hawen.

-
- Khaleghi-Motlagh, Jalal (2007). Sokhan-ha-ye Dirineh (Ancient Words) (A Collection of Articles about Ferdowsi and the Shahnameh). Ed. Ali Dehbashi. Tehran: Afkar.
 - Khaleghi-Motlagh, Jalal (2009). Gol-e Ranj-ha-ye Kohan (The Flower of Ancient Pains) (Selected Articles about Ferdowsi's Shahnameh). Ed. Ali Dehbashi. Tehran: Sales.
 - Khaleghi-Motlagh, Jalal (2011). "Rostam," Ferdowsi and Shahnameh-Composition, on the occasion of the International Congress of the Millennium of Ferdowsi's Shahnameh, Tehran: Academy of Persian Language and Literature, pp. 487-515.
 - Khaleghi-Motlagh, Jalal (2017 a). Shahnameh and Iranian Culture (A Collection of Jalal Khaleghi-Motlagh's Articles in the Encyclopaedia Iranica). Trans. Farhad Aslani and Masoumeh Pourtaghi. Tehran: Dr. Mahmoud Afshar Endowment - Sokhan.
 - Khaleghi-Motlagh, Jalal (2017 b). A Glossary of the Shahnameh. Ed. Fatemeh Mehri and Golaleh Honari. Tehran: Sokhan.
 - Khatami, Ahmad (2008). "The Influence and Impact of the Shahnameh in the Field of Language and Literature." In Myth, Text, Identity-Making (The Presence of the Shahnameh in Iranian Literature and Culture). Ed. Bahman Namvar-e Motlagh. Tehran: Elmi va Farhangi. pp. 15-51.
 - Mahjoub, Mohammad-Ja'far (2008). Iranian Folk Literature (A Collection of Articles about the Legends and Customs of Iranians). Tehran: Cheshmeh.
 - Malek Shah Sistani, Hossein ibn Malek (2010). Ehya al-Muluk (Revival of Kings) (The History of Sistan from Ancient Times to the Year 1027 AH). Ed. Manouchehr Sotoudeh. Tehran: Elmi va Farhangi.
 - Maqadesi, Abu Abdollah Mohammad ibn Ahmad (2006). Ahsan al-Ta'qasim fi Ma'rifat al-Aqalim (The Best Divisions for Knowledge of the Regions). Trans. Ali-Naqi Monzavi. Tehran: Kumesh.
 - Meskoob, Shahrokh (2007). The Mourning of Siavash (On Death and Resurrection). Tehran: Kharazmi.
 - Mir-Fakhraei, Mahshid (2008). "Zal-e Zar and Dastan-e Sam." Pazh Special Issue (Ferdowsi's Birthplace). Year 1. No. 1. pp. 41-52.

- Mojmal al-Tawarikh wa al-Qesas (Compendium of Histories and Stories) (2004). Ed. Mohammad-Taqi Bahar. Tehran: Donya-ye Ketab.
- Molaei, Changiz (2013). A Study of the Farvardin Yasht (Avestan Hymn in Praise of the Fravashis). Tabriz: University of Tabriz.
- Molaei, Changiz (2020). Dictionary of Old Persian. Tehran: Avaye Khavar Voice of the East
- Mostofi, Hamdollah (2019). Nozhat al-Qolub (The Hearts' Delight) (The Third Treatise on the Description of Cities, Provinces, and Places). Edited and annotated by Guy Le Strange. Tehran: Asatir.
- Nasr-e Naqqali-e Shahnameh (The Prose of Shahnameh Recitation) (2018). Introduction, edited and explained by Reza Ghafouri. Tehran: Arvan.
- Nizami Ganjei, Elias ibn Yusuf (1997). Kolliyat (Complete Works). According to the edition of Vahid Dastgerdi. Tehran: Elm (Science).
- Nöldeke, Theodor (2005). The Iranian National Epic. Trans. Bozorg Alavi. With an introduction by Sa'id Nafisi. Tehran: Negah.
- Nyberg, H. S (1974). *A Manual of Pahlavi*. Wiesbaden.
- Omidshah, Mahmoud (2002). Essays on Shahnameh Studies and Literary Discussions. Tehran: Dr. Mahmoud Afshar Endowment Foundation.
- Rahimi, Mostafa (2012). Siavash on Fire (An Analysis of the Stories of Fereydun, Kavus, Siavash, Keykhosrow). Tehran: Sherkat-e Sahami-e Enteshar.
- Rezaei Bagh-bidi, Hassan (2009). A Guide to Parthian (Pahlavi Ashkani). With a Parthian Glossary by Askar Bahrami. Tehran: Qoqnoos.
- Safa, Zabihollah (2005). Epic Poetry in Iran (From the Oldest Historical Period to the Fourth Century AH). Tehran: Amir Kabir.
- Sarkarati, Bahman (2000). "Sam: An Example of Great Heroes." In Nakhil-band-e Sho'ara (Collection of Articles of the Congress Commemorating Khwaju Kermani, Vol. 1). Ed. and compiled by Ahmad Amiri Khorasani. Kerman: Kerman-shenasi Center (Kermanology Center). pp. 687-692.
- Tarikh-e Sistan (History of Sistan) (2008). Ed. Mohammad-Taqi Bahar. Tehran: Moin
- Tavernier, J (2007). *Iranica in the Achaemenid Period*. Leuven. Paris.

- Tha'alibi, Abu Mansur Abd-al-Malik ibn Muhammad (1963). Tarikh Ghurar al-Sir (Ghurar Akhbar Muluk al-Furs wa Sirihim). Ed. Zotenberg. Tehran: Al-Asadi.
- Tha'alibi, Abu Mansur Abd-al-Malik ibn Muhammad (2006). Shahnameh-ye Tha'alibi. Trans. Mahmoud Hedayat. Tehran: Asatir.
- Tomar-e Naqqali-e Shahnameh (Shahnameh Naqqali Scroll) (2012). With an introduction, editing, and explanations by Sajjad Aydenloo. Tehran: Beh-Negar.
- Tomar-e Shahnameh-ye Ferdowsi (2002). Ed. Seyyed Mostafa Saeedi and Haj Ahmad Hashemi. Tehran: Khosh-Negar.
- Varavini, Sa'd al-Din (2010). Marzbannameh. Ed. Khalil Khatib-Rahbar (given the meaning of difficult words and verses and explanation of grammatical points). Tehran: Safi Alishah.
- Zanjani, Mahmoud (2011). Comprehensive Dictionary of the Shahnameh. Tehran: Ataei
- Doostkhah, Jalil (2010). "Kaveh the Blacksmith as Narrated by Naqqals." In The Hero's Body and the Soul of the wise (New Researches in the Shahnameh). Ed. Shahrokh Meskoob. Tehran: Tarh-e No (New Design). pp. 149-176.
- Mansouri, Yadollah (2021). Etymological Dictionary of Middle Persian Names Based on Pahlavi Texts). Tehran: Avaye Khavar (Voice of the East).